

یاره سمرقند

بازشناخت حکیم ناصر خسرو قبادیانی

به راهنمایی آثارش

نویسنده: رحیم مسلمانیان قبادیانی



مسلمانان قبادیانی، رحیم، ۱۹۳۸ -

پاره سمرقند: بازشناخت حکیم ناصر خسرو قبادیانی به راهنمایی آثارش/نویسنده
رحیم مسلمانان قبادیانی. - تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۸.
ص ۱۸۹

ISBN : 964-430-777-1

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه: ص. ۱۸۵-۱۸۹.

۱. ناصر خسرو، ۴۸۱-۳۹۴ ق. نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی - قرن ۵ ق. تاریخ و نقد.
الف. دفتر نشر فرهنگ اسلامی. ب. عنوان. ج. عنوان: بازشناخت حکیم ناصر خسرو
قبادیانی به راهنمایی آثارش.

۸۱/۲۲

س/۱۶۴

م ۷۸-۱۲۵۸۵

پ ۲/۵۷۷۵/۴۷۷۵ BP

کتابخانه ملی ایران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پارہ سمرقند

باز شناخت حکیم ناصر خسرو قبادیانی
به راهنمایی آثارش

نویسنده: رحیم مسلمانیان قبادیانی



МУҶТАССАМ ДАВЛАТИИ КҶУБОҶОНАИ МИЛЛИИ ТОҶИКИСТОН	
23832	14.12.2018



نام کتاب: پاره سمرقند

(بازشناخت حکیم ناصر خسرو قبادیانی به راهنمایی آثارش)

نویسنده: رحیم مسلمانیان قبادیانی

چاپ اول: ۱۳۷۸

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی: واحد کامپیوتر دفتر نشر فرهنگ اسلامی

چاپ و نشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی

فروشگاه مرکزی: خیابان فردوسی، روبه روی فروشگاه شهر و روستا. تلفن: ۳۱۱۲۱۰۰

فروشگاه شماره یک: میدان انقلاب، بازارچه کتاب. تلفن: ۶۴۶۹۶۸۵

فروشگاه شماره دو: میدان انقلاب، خیابان ۱۶ آذر. تلفن: ۶۴۱۸۹۳۵

فروشگاه شماره سه: قم، خیابان ارم، سه راه موزه. تلفن: ۷۳۸۱۵۰

دایره پخش: ۳۹۲۰۳۰۷

شابک: ۹۶۴ - ۴۳۰ - ۷۷۷ - ۱ - ISBN 964 - 430 - 777 - 1

از پایگاه ما در شبکه جهانی دیدن کنید: <http://www.islamcpo.com>
نشانی الکترونیک دفتر نشر فرهنگ اسلامی: info@islamcpo.com

خداوند تن و عقل و روان است

به نام آن که دارای جهان است

جُکمت پدرست و پند، فرزند

پند از حُکما پذیر! ازیراک

خوشر - به مزه - ز قند، جز پند

ز مرد حکیم در جهان نیست

بی عیب چو پاره سمرقند

پندی به مزه چو قند بشنو!

ناصر خسرو

۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲
۶۶۳
۶۶۴
۶۶۵
۶۶۶
۶۶۷
۶۶۸
۶۶۹
۶۷۰
۶۷۱
۶۷۲
۶۷۳
۶۷۴
۶۷۵
۶۷۶
۶۷۷
۶۷۸
۶۷۹
۶۸۰
۶۸۱
۶۸۲
۶۸۳
۶۸۴
۶۸۵
۶۸۶
۶۸۷
۶۸۸
۶۸۹
۶۹۰
۶۹۱
۶۹۲
۶۹۳
۶۹۴
۶۹۵
۶۹۶
۶۹۷
۶۹۸
۶۹۹
۷۰۰
۷۰۱
۷۰۲
۷۰۳
۷۰۴
۷۰۵
۷۰۶
۷۰۷
۷۰۸
۷۰۹
۷۱۰
۷۱۱
۷۱۲
۷۱۳
۷۱۴
۷۱۵
۷۱۶
۷۱۷
۷۱۸
۷۱۹
۷۲۰
۷۲۱
۷۲۲
۷۲۳
۷۲۴
۷۲۵
۷۲۶
۷۲۷
۷۲۸
۷۲۹
۷۳۰
۷۳۱
۷۳۲
۷۳۳
۷۳۴
۷۳۵
۷۳۶
۷۳۷
۷۳۸
۷۳۹
۷۴۰
۷۴۱
۷۴۲
۷۴۳
۷۴۴
۷۴۵
۷۴۶
۷۴۷
۷۴۸
۷۴۹
۷۵۰
۷۵۱
۷۵۲
۷۵۳
۷۵۴
۷۵۵
۷۵۶
۷۵۷
۷۵۸
۷۵۹
۷۶۰
۷۶۱
۷۶۲
۷۶۳
۷۶۴
۷۶۵
۷۶۶
۷۶۷
۷۶۸
۷۶۹
۷۷۰
۷۷۱
۷۷۲
۷۷۳
۷۷۴
۷۷۵
۷۷۶
۷۷۷
۷۷۸
۷۷۹
۷۸۰
۷۸۱
۷۸۲
۷۸۳
۷۸۴
۷۸۵
۷۸۶
۷۸۷
۷۸۸
۷۸۹
۷۹۰
۷۹۱
۷۹۲
۷۹۳
۷۹۴
۷۹۵
۷۹۶
۷۹۷
۷۹۸
۷۹۹
۸۰۰
۸۰۱
۸۰۲
۸۰۳
۸۰۴
۸۰۵
۸۰۶
۸۰۷
۸۰۸
۸۰۹
۸۱۰
۸۱۱
۸۱۲
۸۱۳
۸۱۴
۸۱۵
۸۱۶
۸۱۷
۸۱۸
۸۱۹
۸۲۰
۸۲۱
۸۲۲
۸۲۳
۸۲۴
۸۲۵
۸۲۶
۸۲۷
۸۲۸
۸۲۹
۸۳۰
۸۳۱
۸۳۲
۸۳۳
۸۳۴
۸۳۵
۸۳۶
۸۳۷
۸۳۸
۸۳۹
۸۴۰
۸۴۱
۸۴۲
۸۴۳
۸۴۴
۸۴۵
۸۴۶
۸۴۷
۸۴۸
۸۴۹
۸۵۰
۸۵۱
۸۵۲
۸۵۳
۸۵۴
۸۵۵
۸۵۶
۸۵۷
۸۵۸
۸۵۹
۸۶۰
۸۶۱
۸۶۲
۸۶۳
۸۶۴
۸۶۵
۸۶۶
۸۶۷
۸۶۸
۸۶۹
۸۷۰
۸۷۱
۸۷۲
۸۷۳
۸۷۴
۸۷۵
۸۷۶
۸۷۷
۸۷۸
۸۷۹
۸۸۰
۸۸۱
۸۸۲
۸۸۳
۸۸۴
۸۸۵
۸۸۶
۸۸۷
۸۸۸
۸۸۹
۸۹۰
۸۹۱
۸۹۲
۸۹۳
۸۹۴
۸۹۵
۸۹۶
۸۹۷
۸۹۸
۸۹۹
۹۰۰
۹۰۱
۹۰۲
۹۰۳
۹۰۴
۹۰۵
۹۰۶
۹۰۷
۹۰۸
۹۰۹
۹۱۰
۹۱۱
۹۱۲
۹۱۳
۹۱۴
۹۱۵
۹۱۶
۹۱۷
۹۱۸
۹۱۹
۹۲۰
۹۲۱
۹۲۲
۹۲۳
۹۲۴
۹۲۵
۹۲۶
۹۲۷
۹۲۸
۹۲۹
۹۳۰
۹۳۱
۹۳۲
۹۳۳
۹۳۴
۹۳۵
۹۳۶
۹۳۷
۹۳۸
۹۳۹
۹۴۰
۹۴۱
۹۴۲
۹۴۳
۹۴۴
۹۴۵
۹۴۶
۹۴۷
۹۴۸
۹۴۹
۹۵۰
۹۵۱
۹۵۲
۹۵۳
۹۵۴
۹۵۵
۹۵۶
۹۵۷
۹۵۸
۹۵۹
۹۶۰
۹۶۱
۹۶۲
۹۶۳
۹۶۴
۹۶۵
۹۶۶
۹۶۷
۹۶۸
۹۶۹
۹۷۰
۹۷۱
۹۷۲
۹۷۳
۹۷۴
۹۷۵
۹۷۶
۹۷۷
۹۷۸
۹۷۹
۹۸۰
۹۸۱
۹۸۲
۹۸۳
۹۸۴
۹۸۵
۹۸۶
۹۸۷
۹۸۸
۹۸۹
۹۹۰
۹۹۱
۹۹۲
۹۹۳
۹۹۴
۹۹۵
۹۹۶
۹۹۷
۹۹۸
۹۹۹
۱۰۰۰

فهرست

۱۱
۱۵
۱۸
۲۳
۲۷
۳۰
۳۶
۳۹
۵۰
۵۵
۵۷
۶۰
۷۱
۷۲

پیشگفتار
بخش یکم: زندگی نامه
۱. قبادیان
۲. بدخشان
۳. تنهایی
۴. دین و مذهب
۵. حسرت خراسان
۶. دشمنان
۷. برکری عزت

بخش دوم: درون مایه
۱. حکمت
۲. دین
۳. پند و اندرز

الف. ارزش راست‌گویی

۷۵	ب. ارزش دانش اندوزی
۸۲	ج. یگانگی قول و عمل
۸۳	د. دعوت به نکویی
۸۵	۴. نکوهش مدح و طمع، و هزل و غزل
۸۵	الف. طمع
۸۹	ب. مدح
۹۴	ج. هزل
۹۷	د. غزل
۱۰۵	بخش سوم: شعر
۱۰۷	۱. قهرمان شعر
۱۱۱	الف. رهبران دین و آیین
۱۱۳	ب. دیگران
۱۲۱	۲. نوآوری در شعر
۱۲۲	الف. معانی کهن کدام است؟
۱۲۶	ب. معانی نو کدام است؟
۱۳۰	ج. نوآوری چه ارزشی داشت؟
۱۳۳	۳. شرایط سخن
۱۳۳	الف. اتفاق لفظ و معنی
۱۳۶	ب. پاکی
۱۳۷	ج. نغزی
۱۳۸	د. راستی
۱۳۹	ه. تقبیح از
۱۴۰	و. مذمت نااهل
۱۴۰	ز. پند و اندرز
۱۴۰	ح. حکمت

۱۴۲	ط. نشر معرفت اسلامی
۱۴۳	ی. نشر علم و دانش
۱۴۶	ک. نیکی
۱۴۷	۴. جایگاه سخن
۱۵۷	بخش چهارم: فخریه شاعر
۱۷۹	پسگفتار
۱۸۵	کتابنامه

پیشگفتار

۱

سال‌های ۱۹۵۹ - ۱۹۵۸ م بود. آن زمان دانشجوی دانشگاه دولتی تاجیکستان بودم. زنده‌یاد، پروفیسور شریفجان حسین‌زاده (۱۹۰۷ - ۱۹۸۹ م) تاریخ ادبیات کلاسیک فارس و تاجیک تدریس می‌کردند. نوبت به حکیم ناصر خسرو قبادیانی رسید. درس را استاد با این سخنان آغاز کردند: «هیچ خلقی در دنیا، مانند مردم ما، آزار ندیده و تلفات نداده است؟ فرزندان برومند هیچ خلقی در دنیا، مانند فرزندان برومند مردم ما، سرگردان نشده‌اند، برای فرهنگ عمومی بشری تلاش نکرده‌اند، و در غربی جان به سختی نداده‌اند...»

نفس، در سینه ما، همدردان که حدود شصت نفر بودیم، حبس شده بود. سبب این حال، از سویی سنگینی و تلخی حقیقتی بود که استاد می‌گفتند، و از سوی دیگر جسارت حیرت‌آور استاد بود که دم از افتخارات می‌زدند، افتخاراتی که افشا کردنش در آن روزگار بی‌خطر نبود.

ما نگران جان استاد بودیم. اما استاد، با خوشحالی و خوشبختی ما، سر هر درس حاضر می‌شدند و با سر خم و دل پر درد، تدریس می‌کردند. استاد فقط با دلیل و برهان سخن می‌گفتند. در سر هر برهان، هر بیت خودشان در نظر ما آب می‌شدند. استاد معانی را حرف به حرف چون سُرَب آب می‌کردند و در گوش ما می‌ریختند، و آن در مغز و

دل ما جا می گرفت و منجمد می شد.

از اشعار فراوانی که استاد حسین زاده، از شعر فارسی تاجیکی، چون شرب آب کرده به دریچه گوش ما ریخته‌اند و اکنون همیشه با ماست، یکی این است:

برخاستم از جای و سفر پیش گرفتم
 نز خانه‌ام یاد آمد و نز گلشن و منظر
 از پارسی و تازی و از هندو و از ترک
 وز سندی و رومی وز عبری، همه یکسر
 وز فلسفی و مانوی و صابی و دهری
 درخواستم این حاجت و پرسیدم بی‌مر
 از سنگ بسی ساخته‌ام بستر و بالین
 وز ابر بسی ساخته‌ام خیمه و چادر
 گاهی به نشیبی، شده هم‌گوشه ماهی
 گاهی به سر کوهی، برتر ز دو پیکر^۱
 گاهی به زمینی که در او آب چو مرمر
 گاهی به جهانی که در او خاک چو اخگر
 گه دریا، گه بالا، گه رفتن بی‌راه
 گه کوه، گه ریگ و گه جوی و گه جبر

۱. این معنی در شعر دیگر هم آمده است:

کند سجده بر آستانش دو پیکر
 (دیوان - ۷۴، ۲۵۵)

چو آن شیر پیکر علامت ببندد

دکتر محقق «دو پیکر» را «برج جوزا» تفسیر کرده‌اند. تحلیل اشعار ناصر خسرو، ص ۱۷۷. و اما آن دو سنگ پیکره طبیعی شبیه دو آدم نیز می‌تواند تصور شود که در قبادیان بر فراز کوه «خواجه قاضیان» (نام پیشینش «کیکوه») واقع است. بعضی از مردم آن‌ها را «امام حسن (ع)» و «امام حسین (ع)» می‌گویند. روایت شده است که این کوه در تصرف جادوگران بود، و حضرت علی (ع) در جنگ با آنان پیروز شدند.

که حَبَل^۱ به گردن بر، مانند شُربان
 که بار به پُشت اندر، مانده استر
 پرسنده همی رفتم ازین شهر بدان شهر
 جوینده همی گشتم ازین بحر بدان بر...

(دیوان - ۷۴، ۲۷۰ - ۲۶۹)

از همان هنگام آرزویی در دلم خانه کرد که با روزگار و آثار گوینده این شعر صمیمی و پُر تأثیر یعنی ناصر خسرو قبادیانی، که بستگی به خاک پایش هم دارم، بیشتر و بهتر آشنا بشوم.

سالیان بعد، این آرزو، به لطف خداوند، جامه عمل پوشید. در دانشگاه گرامی از تاریخ نقد ادبی درس می‌گفتم که بخشی از آن درس را آثار حکیم قبادیانی تشکیل می‌داد. و این نیاز احساس شد که این موضوع بررسی گسترده‌تری را می‌خواهد... و سپاس آفریدگار را که این نیت هم برآورده شد؛ این جا، در ایران عزیز.

۲

حکیم ناصر خسرو قبادیانی (۳۹۴ - ۴۷۱ یا ۴۸۱ هـ.) در باره «شعر»، فراوان اظهار عقیده کرده است که گرد آوردن و سنجیدن آن‌ها اهمیت بسیاری را در پی خواهد داشت. این شعرها برای شناخت زندگی ناصر خسرو و اهدافش، برای آشنایی با اوضاع سیاسی و فرهنگی آن روزگار، و نیز دانستن رسالت سخنور نزد همزمانان و آیندگان، و... بهترین کمک را می‌رسانند.

گام مفیدی را در این امر مهم، ایران شناس شناخته روسیه، زنده یاد پروفیسور یوگنی برتلس حدود ۴۵ سال پیش برداشته بود^۲ که این موضوع، متأسفانه، هنوز به نتیجه شایسته‌ای نرسیده است.

۱. بند، ریسمان.

۲. ی. الف. برتلس. ناصر خسرو و نظر او به شعر، ص ۲۱.

این دسته شعرهای ناصر خسرو از چند جهت جالب توجه هستند. از آن جمله: قهرمان کیست؟ درون مایه شعر چه باید باشد؟ لفظ اولویت دارد یا معنی؟ حکیم شعرهای خود را چگونه دیده است؟ آیا بینش وی برای ما ارزشی دارد؟ آیا امکان دارد سخنوران کنونی، که اکثراً در سایه خویش پنهان شده‌اند، با پیروی از ناصر خسرو، میان مردم بروند و به درد آنان پاسخ بگویند؟...

از اهل ادب و فرهنگ فارسی زبانان، امروز شاید کمتر کسی پیدا شود که این بیت افتخارمندانه حکیم قبادیانی را نشنیده و به شور نیامده باشد:

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی در لفظ دری را
(دیوان - ۷۴، ۷۰)

پوشیده نیست که «در لفظ دری» سخن فارسی است، چه منظوم و چه مثنوی. اما این «خوکان» کیستند؟ می‌گویند که حاکمان زمانند. اما چرا حاکمان، خوکند؟ در حالی که برای بسیاری از شاعران ما، چون «آدم الشعرا» استاد رودکی، حاکمان زمان بالاترین انسان‌ها و قهرمان محسوب می‌شدند.

پاسخ این و دیگر پرسش‌ها منوط به بررسی همه سروده‌ها و نوشته‌های شاعر حکیم است و ما نیز نگاهی به آثار وی خواهیم افکند.

برای چاپ و نشر رساله «پاره سمرقند» (بازشناخت حکیم ناصر خسرو قبادیانی...) عزیزانی، مانند جناب آقای مهندس عباس ملکی، بانوان ذبیحی و قاسمی، یاری کرده‌اند و مناسب آن است به همه آنان، به ویژه دانشمندگرامی جناب آقای محمد جواد حجتی کرمانی، که این نوشته پربار را با کمال دلسوزی و دانایی، ویراسته و با چند افزوده ارزشمند خود آراسته‌اند، و شاعر گرانمایه تاجیک ضیاء عبدالله که نیز همین کار را کرده‌اند، از صمیم قلب سپاس فراوان عرضه شود.

پروفسور رحیم مسلمانیان قبادیانی

استاد دانشگاه دولتی تاجیکستان

تهران، خرداد ماه ۷۶

بخش یکم

زندگی نامه

سر اندر جُستن دانش نهادم
نکردم روزگار خویش بی‌بر (...)
به هر نوعی که بشنیدم زدانش،
نشستم بر درِ او من مجاور
بخواندم - پاک - توقیعات کسری
بخواندم عهد کیکاووس و نوذر (...)
نماند از هیچ‌گون دانش که من ز آن
نکردم استفادت بیش و کمتر
ناصر خسرو

1866

نام: ناصر؛

پدر: خسرو؛

پدر بزرگ: حارث!

كنيه: ابو معين الدين؛

تخلّص: حَجَّت (اما به شکل های: «حَجَّت خراسان»، «حَجَّت مستنصری»، «حَجَّت
فرزند رسول (ص)»، «حَجَّت نایب پیغمبر (ص)»، و... نیز آورده است. همچنین خود را
«سفیر»، «مأمور»، «امین امام زمان (عج)»، «مختار امام عصر (عج)»، «مستین محمد
(ص)»، «برگزیده علی المرتضی (ع)» نامیده است؛ امیر او را «خواجّه خطیر» خطاب
می کرده است و دیگران «ادیب» و «فاضل دیر»؛

زادگاہ: قبادیان؛

ولادت: ۳۹۴ هـ. ق.

فوت: ۴۷۱ هـ. ق.؛

آرامگاه: یمگان بدخشان.

زندگی نامه شاعر، با نگاه وی به شعر، در نظر اول فاصله دارد؛ و اما با نگاهی دقیق تر معلوم می گردد که آن ها به یکدیگر مربوطند. در این مورد بررسی کامل زندگی ناصر خسرو را اختیار نکرده ایم، بلکه با توجه به چند جنبه روزگار وی که در شعرهایش انعکاس یافته اند و با آثارش وابستگی دارند، بسنده خواهیم کرد.

۱. قبادیان

روشن است که حکیم ناصر خسرو زاده قبادیان است، شهری که اکنون هم در جنوب غربی جمهوری تاجیکستان، در کنار راست سرگه «آمو» («جیحون») باقی است. این همان شهری است که به گفته تاریخ نگاران، کیقباد یکم کیانیان ساخته و به روایتی دخترش را درمان کرده است؛ و نیز در محل «تخت قباد»^۱ صد و ده سال پیش از این گنجینه کم نظیر باستانی یافت شد که با نام «خزانه آمودریا» معروف گشت که اکنون مایه فخر «موزه لندن» می باشد.^۲

۱. محلی است در جنوب شرقی قبادیان، در سرگه آمو، روایت کرده اند که دختر کیقباد بیمار شد و پزشکان یگانه درمانش را در نسیم چهار رودخانه دیدند. درست، در همین محل، رودهای کافر نهان، وخش، پنج و کندز با هم پیوند می خورند و «آمو» تشکیل می یابد. کیقباد در کنار رود، کاخی بنیاد کرده که نشانه هایی از آن اکنون هم باقی است.

۲. درباره محل «قبادیان» گفته ها و نوشته ها بسیارند که برای نمونه یکی از آن ها نقل می شود، با اضافه توضیحی کوتاه. سمعانی (۶۱۶ ه. ق. - ۵۶۲ ه. ق.) در کتاب «انساب» نوشته است:

«قبادیان - به ضم «قاف» و فتحه «باء» یک معنی دارد، ولی به کسر «ذال»، عجمی می شود و اگر به فتحه «یا» و متنها به «نون» باشد (قبادیان) به دو معنی زیر است:

الف. نسبتی است به قبادیان که از نواحی بلخ است و ممکن است «قوادیان» یا «قوادیان» نوشته شود، در حالی که بیشتر به شکل «باء» شهرت دارد؛ و آن منسوب است به رودی از شاخه های جیحون که «رامیل» نامیده می شود و آب آن گواراترین و زلال ترین آب هاست؛

ب. و همچنین چشمه مشهوری به همین نام در جای دیگری وجود دارد که ابوالقاسم عبدالله بن احمد بن محمود بلخی در باره آن می گوید: «من درختی را ندیده ام که به اندازه درختان این نواحی سبز و مزرعه و بوستان آن به اندازه آن جا سرسبز و پربار باشد. در آن منطقه درختان سرو به زیبایی تمام قد کشیده اند و در تابستان ها تلفیق حیرت انگیزی از سبز و سرخ به چشم می آید، منظره ای که از شدت سرخی گاهی از سوی مردمان آن جا برای فریب دشمن در جنگ به کار می آمد. و این مطلب منتسب است به حسین بن وداع قبادیانی که او از پدرش ابی جعفر محمد بن عیسی طابع نقل کرد و او از محمد بن [محمد بن] صدیق بزاز و ابوجعفر محمد بن احمد بن موسی و محمد بن حمد بن صغیر بلخیان و دیگران». امام ابی سعد عبدالکریم بن محمد بن منصور التمیمی السمعانی. الانساب، ص ۳۱۹ - ۳۱۸.

سه توضیح:

یکم - این ناحیه اکنون سه قسمت است: «پیشکند»، «شهر توس» و «قبادیان» که به صورت «قبادیان» و «قوادیان» تلفظ می شود و در نوشته ها فقط «قبادیان» می آید؛

دوم - شاخه جیحون که در «انساب» به صورت «رامیل» چاپ شده است، اکنون «کافر نهان» نام دارد

ناصر خسرو در شعری که پس از سال‌ها سروده است، زادگاه خود را به یاد آورده و سوز دلش را این‌گونه افاده کرده است:

پیوسته شدم نسب به یمگان کز نسل قبادیان بریدم
از خاکم اگر بگند دیوت در سنگ، به رغم تو بُرستم
(دیوان - ۷۴، ۳۸۳)

«از خاک» (خاک قبادیان) کنده شدن (بادست ناپاک بدخواهان)، و اما «در سنگ» (سنگ یمگان) رُستن (به رغم دشمن) سخنی است شاعرانه و پُر معنی. در پس این سخن زیبای شاعرانه حقیقت تلخ و سنگینی را که شاعر گرانمایه داشته است، باید تصوّر کرد! پژوهشگران می‌گویند، و آثار شاعر نیز تأیید می‌کند که وی از خانواده‌ای آزاده و توانمند به دنیا آمده است. چنان‌که، با آهنگ حسرت آمیزی در شعری می‌گوید خانمان و باغ و چمنش را در قبادیان رها کرده است:

به حبّ آل رسول از ز خان و مان بشدم
بر آسمان شدنم بُد ز خان و مان شدنم

→ و گمان می‌رود که عنوان نسبتاً نو باشد. این رودخانه در کوه و دره مشهوری به نام «رامیت» (واقع در بخش شرقی دوشنبه شهر) شروع می‌شود. احتمال آن دارد که «رامیت» در نسخه‌های دستنویس سهواً «رامیل» ضبط شده باشد؛

سوم - چشمه‌ای که در «انساب» مورد ستایش است، میان مردم چون «چشمه‌جان» معروف است. اما در نوشته‌ها «چهل و چهار چشمه» ذکر می‌شود، چرا که آب زلال کلانی از ۴۴ دهانه قواره می‌زند. از جمله ویژگی‌های «چشمه‌جان»، این سه، قابل اشاره است:

الف. ماهی زیبای رنگی فراوان دارد که دیدنی است، نه خوردنی؛
ب. در سمت چپ، روی مُغّه سنگ سفید، جای پیشانی، کف دستان و زانوانی نقش بسته که طبق روایتی، این جا حضرت علی (ع) نماز گزارده‌اند («از بس تن ایشان سنگین بود، و هم زیاد نماز خوانده‌اند، پیشانی و دست و زانو به سنگ فرو رفته...»)
ج. در اطراف «چشمه‌جان» تپه‌هایی هستند که خاکشان قرمز رنگ است. طبق روایتی این سرخی از خون رزمندگانی است که در جنگ حضرت علی (ع) با کفار ریخته است.

هزار شکر خداوند را بدانکه ز علم
به نفس در نعم‌ام، گر به جسم در محن‌ام
(روا)ن من چمن علم و دین شده‌ست، چه باک؟
اگر تهی ست ز من در قبادیان چمنم؟!

(دیوان - ۷۴، ۶۳۶)

شاعر خود را تسلّی می‌دهد که اگر از باغ و چمن مادی و میراثی خود در قبادیان محروم شده است، ولی به دنبال مهر آل رسول (ص) رفته، و باغ و چمن معنوی، یعنی علم و دین را به دست آورده است - باغ و چمنی که هیچ‌کس نمی‌تواند شاعر را از آن‌ها تهی سازد. در شمال شرقی قبادیان محلی هست با نام «کدوخانه» که واقعاً گوشهٔ خوش آب و هوای شهر محسوب می‌شود. به گفتهٔ مردم، ناصر خسرو در همین «کدوخانه» به دنیا آمده است.

عبرت آموز است که ناصر خسرو پیش سرنوشت خویش زبون نبوده است. می‌توان گفت وی، مسرور و مردانه به سوی سرنوشت رفته است. حکیم در شناخت این معنی دورتر هم رفته و گفته که اگر بُت پرست به فرمان خدا بُت پرستد، کیفر نخواهد داشت. چنان‌که در مطلع قصیده‌ای می‌گوید:

اگر کار بوده‌ست و رفته قلم چرا خورد باید، به بیهوده، غم؟!
وگر نآید از تو نه نیک و نه بد روا نیست بر تو نه مدح و نه ذم
عقوبت محال است، اگر بت پرست به فرمان ایزد پرستد صنم

(دیوان - ۷۴، ۴۰۱)

و اما منظور ناصر خسرو هرگز بی‌حرکتی سکون و فارغ‌البالی نیست، بنده و مطیع سرنوشت بودن نیست، بلکه وی فعالانه کوشیدن را مصلحت می‌داند، اندیشیدن نیک و بد، و از راه نیک و راست رفتن را شرط عقل می‌شمارد. توجه فرمایید به این گفتهٔ وی:

به دست من و توست نیک اختری اگر بد نجویم، نیک اختریم

(دیوان - ۷۴، ۴۲۲)

تصور می‌شود، حکیم قبادیانی، فردی بوده که پیش از تصمیم بر اقدامی، بسیار

می‌اندیشیده و هدفش را مکرراً بررسی می‌کرده، و سپس با جدّ و اجتهاد تمام برای رسیدن به آن هدف حرکت می‌کرده است. می‌توان گفت، اندیشه‌های وی از دو بخش فراهم آمده است: یکی - آنچه در روزگار بوده، و هست، یعنی واقعیت؛ دیگری - خواهش‌ها و آرزوهای نیک و سودآور برای همگان، و برای کلّ جامعه. وی به نشان تیرنینداخته، بلکه خود را بدان رسانده است: نه با گام، بل با پرواز.

حکیم روش خود را به دیگران نیز توصیه کرده است، چنان‌که در پایان قصیده فلسفی «نبینی بر درخت این جهان بار» آورده است:

ز حجت پند بشنو! کآگاه است او ز رسم چرخ دوار ستمکار
نکرد از جملگی اهل خراسان کسی زو بیشتر با دهر پیکار
بدین رست آخر از چنگال دنیا به تقدیر خدای فرد قهار
گر از دنیا به رنجی، راه او گیر! که زین بهتر نه راه است و نه هنجار^۱

(دیوان - ۷۴، ۲۳۳)

حکیم ناصر خسرو مسلمانی کامل بود و به احتمال قوی، سنی مذهب.^۲ طوری که خود می‌گوید، چهل^۳ یا چهل و دو^۴ سال داشت که «جویای خرد» شد و سفرها (به گفته‌ای به هند و سند هم) انجام داد و بحث‌ها آراست. و سرانجام، در ۴۳۷ عازم قبله شد. وی ضمن این مسافرت هفت ساله اغلب در مصر بود، «و در آن جا داخل مذهب اسماعیلیه و طریقه فاطمیان شد»^۵، «از همین لحظه پیوند خرد و دین بسته می‌شود؛ می‌کوشد تا روشن‌بینی را با دینداری همراه کند، و همین راه پُر پیچ و خم و مشقت‌بار است که چهل سال بقیه عمر او را به خود مشغول می‌دارد».^۶ به هر صورت، مسلم این

۱. راه راست، اندازه، معیار.

۲. هرمان اته. تاریخ ادبیات فارسی، صص ۱۴۲ و ۱۴۴.

۳. عبدالحسین زرین‌کوب. ناصر خسرو، آواره یمگان، صص ۸۷ و ۹۵.

۴. سیدحسن تقی‌زاده. شرح احوال ناصر خسرو، ص ۵.

۵. همان.

۶. محمدعلی اسلامی ندوشن. پیوند فکر و شعر در نزد ناصر خسرو، ص ۳۲.

است که گردش فکری او در مصر^۱ به وقوع پیوست.^۲ این عقیده نیز اظهار شده که شاعر، پیش از «سفر قبله» به هند و سند سفر کرده و با مذهب اسماعیلیه آشنا شده بود.^۳ وی ترغیبگر سرسخت رویه اسماعیلیه شد که بنیانگزارش عبدالله بن میمون قداح (قرن دوم هجری) بود. شاعر ما عنوان «حجّت جزیره خراسان» (از جزایر دوازده گانه) را که چهارمین مرتبه از مراتب هفت گانه اسماعیلیه^۴ محسوب می شد، دریافت کرد و به خراسان برگشت؛ خراسانی که بیش از هر چیز دیگر در دنیا، دوستش می داشت و خیرش را می خواست. به طوری که خودش گفته است: «و هر نوشته الهی را که اندر آفاق و انفس است به متابعان خاندان حق نمایم به دستوری که از خداوند روز خویش یافته ایم اندر جزیره خراسان».^۵ وی می خواست که این «جزیره» در علم و دین و فرهنگ پیشرفته، و داد و راستی پرچم آن باشد. حکیم با سعی و کوشش فراوان، برای این نیت عالی کمر بست، ولی با مخالفت سخت حاکمان متعصب و دینداران عقب مانده رو به رو شد و ناچار گریخت.

چندی از پژوهشگران معاصر بر این عقیده اند: ناصر خسرو که پیش از تحولات در وی، سنی مذهب بود و پس از بازگشت به خراسان، بستگان و دوستانش ناراحت شدند. چنان چه استاد جلال متینی نوشته اند: «اگر وی را فی المثل به هند یا ناحیه ای دیگر می فرستادند، لافل کسی از گذشته اش خبر نداشت، او آسوده تر می توانست به کار تبلیغ بپردازد، ولی مشکل او در بلخ و دیگر شهرهای خراسان آن بود که هم تمام دوستان و آشنایان، و هم دستگاه امیر و وزیر می دیدند کسی که تا دیروز با ایشان همگام بود و بر مذهب ایشان بود و از حاشیه نشینان محترم امیران و وزیران شهر و دیارشان بود، ناگهان

۱. مصر، در زمان حکومت عاقلانه و عادلانه مستنصر بالله ابوتیمیم معد بن علی (۴۲۷ - ۴۸۷) از منطقه های پیشرفته جهان اسلام به شمار می آمد.

۲. بعضی معتقدند که ناصر خسرو قبل از مسافرت به مصر، به اسماعیلیه گراییده بود. نگرید: آندری برتلس. ناصر خسرو و اسماعیلیه، ص ۱۷۸؛ ناظر جان عرب زاده. ناصر خسرو، ص ۱۹.

۳. نگرید: میخائیل زند. نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، ص ۹۱.

۴. یعنی: مستجیب، مأذون، داعی، حجّت، امام، اساس و ناطق.

۵. زاد المسافرین، ص ۳۹۷.

تغییر ماهیت یافته به شهرشان بازگشته است».^۱ این دلیل بر فرار ناصر خسرو از خراسان، بدون شک، جای داشت. اما سر علل را در جاه‌خواهی و منصب‌تلاشی و تعصب سروران زمان باید دانست.

۲. بدخشان

ناصر خسرو به کوه‌های بدخشان پناه برد. سرنوشت وی، سرنوشت قومش بود: چون شهر بنیاد می‌کرد، آن را می‌گرفتند، وی از دامان کوه بالاتر می‌رفت... در مطلع یک قصیده حالی شاعر می‌گوید:

پانزده سال برآمد که به یمگانم چون؟ و بهر چه؟ زیرا که به زندانم!
(دیوان - ۷۴، ۴۰۳)
می‌توان گفت، شاعر ما، پیش از آن که عازم بدخشان شود، مازندران را اختیار کرده است و مدتی آن جا بوده است،^۲ آن چنان که خود می‌گوید:

برگیر دل ز بلخ و بنه تن ز بهر دین چون من غریب و زار به مازندران درون
(دیوان - ۷۰، ۵۱۶)
در قصیده‌ای دیگر آورده:

گرچه مرا اصل خراسانی است از پس پیری و میهی و سری
دوستی عترت و خانه‌ی رسول کرد مرا یمگی و مازندری
(دیوان - ۷۴، ۵۵۶)

روشن است این شعر، بعدها، پس از «هزیمت» و «هجرت» (به اصطلاح خودش)، در بدخشان سروده شده است. چرا که خود را در برابر «مازندری» (مازندرانی) گفتن، «یمگی» (یمگانی) نیز نامیده است. می‌توان گفت، اقامت ناصر خسرو در مازندران، چه دراز باشد و چه کوتاه، برای وی خیلی ارزش داشته است که یاد آن را با خود نگاه داشته است.

۱. جلال متینی. ناصر خسرو و مدیحه‌سرایی، ص ۴۶۹.

۲. از جمله نگرید: ذبیح‌الله صفا. تاریخ ادبیات در ایران، ص ۴۵۰.

همچنین گفته شده است که ناصر خسرو فرار نکرده، بلکه امیر بدخشان علی بن الاسد حارث (قرن ۵ هـ.) از وی دعوت کرده بوده است.^۱ شاید این قول صحیح تر باشد که امیر فرهنگ دوست بدخشان به شاعر فراری روی خوش نشان داده است. خود ناصر خسرو هم در حق وی اظهار عقیده کرده و «جامع الحکمتین» را با درخواست او نوشته است؛ از جمله می‌گوید: «من به عمر دراز خویش اندر فراخ زمین خدای سبحانه، جز او کسی ندیدم که با اقبال دنیا بوی،^۲ طلب ذخایر علمی و دفاین دینی و خزاین صدقی کند، و فکر این زایل فانی نکند»^۳ در جای دیگر در همین کتاب، این امیر را «بیدار دل»، «هشیار مغز»، «روشن خاطر»، «نیک فکرت»، «دوربین»، «باریک اندیش»، «صاحب رأی»، «قوی حفظ»، «پاک ذهن» و «پسندیده خوی» توصیف کرده است.^۴ در کمالات معنوی امیر علی اسد حارث در دوران بعد، به احتمال قوی، شاعر ما نیز نقشی مهم بازیده است.

ناصر خسرو، همه را، حتی خانمان را، به احتمال قوی زن و فرزند را نیز، رها کرد و رفت. و از رها کردن و رفتنش چندان پشیمان هم نیست، چرا که اهدافش عالی بود، و از سوی دیگر هیچ عقل سالمی قبول نخواهد کرد که یک شاعر و حکیم گرانمایه، و یک مبارز متین داد و راستی و دین در دست دشمنان فرومایه خار و ذلیل باشد. خود گفته است:

اگر دوستی خاندان بایدت هم چو ناصر به دشمن بده خان و مان را
مخور اندوه خاندان^۵ چون نماند همی خاندان نیز^۶ سلطان و خان را
(دیوان - ۷۴، ۶۷)

با اطمینان می‌توان گفت، آنچه شاعر بزرگ پیش‌بینی کرده بود، درست در آمد: از

۱. نگرید: عرب زاد. ناصر خسرو، ص ۲۲.

۲. در متن پس از «بوی»، «آنکس» آمده که جای ندارد.

۳. جامع الحکمتین، ص ۳۱۴.

۴. همان، ص ۱۷.

۵. دیوان - ۷۵: «خان و مان».

۶. دیوان - ۷۵: «همی خان و مان تو».

خاندان آن سلطان و خان‌ها که بر سر شاعر گرانمایه باران ظلم ریختند و خانمانش را غصب نمودند، امروز چه و که مانده؟! در حالی که میلیون‌ها انسان در ایران و افغانستان و تاجیکستان، و نه فقط در این کشورها بلکه در کشورهای دیگر، خود را وارث برحق ناصر خسرو می‌شمارند، و نامش را گرامی می‌دارند، و از رهنمودهایش در زندگی استفاده می‌نمایند.

به هر صورت، ناصر خسرو در بدخشان بسر برد و بخش اعظم آثارش را همان‌جا پدید آورد. شاعر از روستای یمگان - که اکنون نیز پا برجاست و با داشتن گوهر آرامگاه شاعر و حکیم گرانمایه در صدف خود فخر می‌ورزد - برگردن مشتاقان دین و فرهنگ و به ویژه ایرانیان منت می‌گذارد - بارها یاد کرده و این نام را برای ابد ثبت نموده است، چنان‌که گوید:

من مانده به یمگان درون از آنم کاندل دل من شبهت و ریا نیست
آهوی محالات و آرزو را اندر دل من معدن چرا نیست
(دیوان - ۷۰، ۱۱۶)

به گفته پژوهشگران، ناصر خسرو بیست و پنج سال عمر باقی خود را در بدخشان، در یمگان، بسر برده است،^۱ و به این ترتیب زندگی ناصر خسرو در بدخشان، بیشتر در یمگان سپری شده است. ولی از آثار شاعر قبادیانی، و نیز احترام پا بر جای مردم در سراسر بدخشان (و نه فقط بدخشان) معلوم می‌گردد که وی به روستاها و دهات دیگر هم می‌رفته و همه جا مردم را از دریای دانش و معرفت خویش بهره‌مند می‌کرده است: چنان‌که در شعری از چشمه «آستین» و روستاهای «جُرم»^۲ و «یُمُگ» و «بَراز» نام می‌برد که اکنون نیز وجود دارند:

به^۳ سخن‌های من پدید آمد بر تن «آستین» حق، طراز^۴

۱. از جمله نگرید: تفنگدار. دیوان - ۷۴، مقدمه، ص ۳۹.

۲. در متن: «جُرم» آمده که اشتباه است.

۳. دیوان - ۷۰: «از».

۴. دانشمندان «طراز» را «نگار جامه» گفته‌اند (چنان‌چه: تحلیل اشعار ناصر خسرو، ص ۲۱۲)؛ «نگار

سخنم ریخت آب دیو لعین به بدخشان و جرم و یمگ و براز^۱
(دیوان - ۷۴، ۳۱۸ - ۳۱۷)

واژه «آستین» در بیت بالا بیشتر جالب توجه است. و در رابطه با همین واژه، با عرض پوزش از خوانندگان گرامی، روند بیان اندکی تغییر می‌کند.

این ناتوان بر آن بود تا نشان دهد شاعر به چشمهٔ معروفی در بدخشان (واقع در ناحیهٔ «اشکاشیم») اشاره کرده است، چشمه‌ای که اکنون بعضی‌ها «آستین آناهیتا» و بعضی دیگران «آستین بی بی فاطمه» می‌نامند. و این چشمه چنان است که از بدنهٔ سنگ خارایی آبی به اندازه یک رانِ نوجوان از «آستینی سنگین» سرازیر می‌شود و به دره می‌ریزد. و مردم بر این باورند که آب این چشمه برای زنان بی‌فرزند شفابخش می‌باشد. متأسفانه، مرزبانان روس با مسلسل به آستین تیراندازی کرده و بخشی از آن را خراب کرده‌اند، و اکنون دهنهٔ آب به آستینی دریده می‌ماند!

این جانب حدس خود را که «آستین» ناصر خسرو همان چشمهٔ معروف است، در تاریخ ۲۵ اسفند ماه سال ۱۳۷۵ خورشیدی نزد شاعر نامدار تاجیک، استاد مؤمن قناعت که خود فرزند بدخشان هستند، عرضه کردم. و ایشان آن را تأیید کردند و افزودند که: ناصر خسرو با سخنان راست و درست خود، هم بر تقدّس حق پرستی و هم به پاکی و تقدّس چشمهٔ «آستین» اشاره‌ها کرده است...

در مجموع ناصر خسرو در پنجاه قصیده خویش از بدخشان و محل‌های آن یاد کرده است.

این جا مناسبتی دارد که قسمت‌هایی از یک سرودهٔ شاعر معاصر تاجیک، علی محمد مرادی، با عنوان «ناصر خسرو»، نقل شود:

بی وطن جای وطن‌داران گرفت جاهلی دانشوری را تنگ کرد
زهر بازی‌های قسمت را نگر بی‌فراست دعوی فرهنگ کرد

→

ابریشمی» درست‌تر می‌نماید. امروز در فرارود «شیراز» می‌گویند.

۱. دیوان - ۷۴: «و جام و تون و تراز».

«حجّت‌الحق» پرچم حق را نماند
در سرش می‌گشت سنگ روزگار
در خراسان و خجستان و ختل
کشتی امید در توفان دور
از خراسان رفت در دل خارها
وای تاجیک، از برای شاعرش
گر خراسان خانه خورشید بود
در خراسان شست اگر این آفتاب

ترک و تازی بود گرچه دشمنش
خم نمی‌شد پیش دشمن گردنش
شاعر صاحب وطن منزل نیافت
راند هر سو و ره ساحل نیافت (...)
تاب بیدادی ترکانش نماند
از وطن جز غار یمگانش نماند
«حجّت حق» بود چون تابنده شید
از بلندی بدخشان سر کشید^۱

۳. تنهایی

ناصر خسرو در یمگان تنها بود. تنهای تنها. توجه فرمایید به فریاد دل وی:

دل، به مثل، نال و، هوا آتش است
نیست در این کُنج درون نیز گنج
مال نجسته‌ست به یمگان کسی
نیز در این کُنج مرا کس نبود
بل چو هزیمت شدم از پیش دیو
با دل رنجور درین تنگ جای

دور به از آتش سوزنده، نال
نآدم این جای ز بهر منال
زانکه نبوده‌ست خود این جای مال
خویش و نه همسایه و نه عم و خال
گفت مرا بختم از این جا: «تعال!»^۲
مونس من حبّ رسول است و آل

(دیوان - ۷۴، ۳۵۶)

ناصر خسرو در «تنگ جای» یمگان تک و تنها و رنجور بود، و یگانه تسلی دلش مهر رسول و آل وی بود. انسان در همه حال انسان است، و گاه می‌شد که ناصر خسرو هم از غربت و تنهایی رنج می‌برد. وی در قصیده‌ای از جمله این‌طور نالیده است:

به یمگان من غریب و خوار و تنها

۱. علی محمد مرادی. ناز نوروز، صص ۱۱۳ - ۱۱۲.

۲. بلند شو! بیا!

ازینم مانده بر زانو زنخدان

(دیوان - ۷۰، ۱۰۸)

صدای دلخراش شاعر از زندان سنگین یمگان به گوش می‌رسد، به صدایش گوش فرا

بدهید:

اندرین زندان سنگین چون بماندم بی روار؟^۱

از که جویم؟ جز که از فضل، رهایش را سبب؟!

(دیوان - ۷۴، ۹۶)

به گفته شاعر معاصر تاجیک، آقای حاجی مراد:

شعله آه ناصر خسرو می‌دمد جان‌گداز، بی آواز^۲

شاعر امنیت نداشت و بیم داشت، بی‌گناه بود و مجرم می‌نمود، در حالی که دزدان و میخوارگان ایمن و سرفراز بودند:

من به یمگان به بیم و خوار و به جرم ایمن‌اند آنکه دزد و میخوارند

(دیوان - ۷۴، ۱۹۲)

وی از گردون که بسیار آزارش داده و او را در چاه و زندان تنهایی انداخته و از شهر و زادگاه و بند و پیوند و دوستانش دور افکنده است، فراوان شکوه کرده که این همه را از دیوان وی می‌توان خواند. چنان که در مطلع یک قصیده شکواییه، با استفاده از صنعت شعری می‌گوید:

آسایش نبینم، ای چرخ آسیایی! خود سوده می‌نگردی، مارا همی بسایی!

(دیوان - ۷۴، ۶۲۷)

ناصر خسرو که در بیابان آوارگی و زیر تندباد غربت عمرها بسر برده و آب و تاب یافته است، از حقیقت تلخ و سوزنده غریبی سخن می‌گوید، چنان چه:

ای غریب، آب غریبی ز تو بر بود شباب، وز غم غربت از سرت پیرید غراب.

۱. پرستار بیمار.

۲. حاجی مراد. قلّه‌ها، در کتابش: خوشه‌بند، ص ۵۱.

گرچه هر روز سر و روی بشوید به گلاب،
 بشوید زو همه آن رونق و آن زینت و آب.
 گرچه در شهر کسان گلشن و کاشانه‌گنی،
 خانه‌خویش به، ارچند خراب است و بیاب.
 «مرد را بوی بهشت آید از خانه‌خویش»
 مثل است این، مثلی روشن، بی‌پیچش و تاب
 (دیوان - ۷۵، ۹۹)

اما حکیم از تاریخ آگاهی داشت و نغمه می‌دانست که سرنوشت تلخ وی را خیلی از
 بزرگان داشته‌اند:

دل‌تنگ مشو بدانکه در یمگان ماندی تنها و گشته زندانی!
 از خانه عمر براند سلمان را امروز بر این زمین، تو سلمانی!
 (دیوان - ۷۴، ۵۸۵)

حکیم قبادیانی از همه به تعبیر خودش، «پاک بُرید» و دست به دامن «آل رسول» شد:
 دست من و دامن آل رسول و ز دگران پاک بُریدم حبال^۱
 (دیوان - ۷۰، ۳۴۹)

و اما تنهایی دردآورِ ناصر خسرو، گمان می‌رود برای همیشه نبوده و احتمالاً بعدها،
 شاگردان و هم‌صحبتان مناسب پیدا کرده باشد. از سوی دیگر، ناصر خسرو از جمله آن
 افرادی است که در هر گونه وضعیت، لیاقتِ کاری خود را نگاه می‌دارند و از هر شرایطی
 سودی می‌برند. وی اکثر اوقات خود را با اندیشه بسر می‌برد، روزگار خود و رخدادهای
 زمان را مکرر می‌سنجید و برای امروز و فردای خویش و همزمانانش نتیجه‌های درستی
 به دست می‌آورد؛ به سخنی دیگر، او در سر خود به کمالِ معنوی رسیده بود. خودش
 می‌گوید:

از صحبت خلق دل گسستم اندیشه ندیم دل، بسستم
 (دیوان - ۷۰، ۲۲۰)

کمالات معنوی برای ناصر خسرو از آن رو میسر شده بود که وی راه درست را

برگزیده بود. او می‌گوید:

مونس جان و دل من چیست؟ - تسبیح و قرآن

خاک پای خاطر من چیست؟ - اشعار و خطب

(دیوان - ۷۴، ۹۷)

خواننده از آئینه آثار منظوم و منثور، چهره حکیم را صاف و «بزرگ و شکوهمند و تسکین یافته»^۱ می‌بیند که قابل عبرت است.

۴. دین و مذهب

در سطور فوق اشاره شد که ناصر خسرو در بدخشان به علم ورزی، عبادت، و سرودن شعر مشغول بوده است. این معنی را وی بارها تکرار کرده است، از جمله در قصیده شرح حالی که در سن چهل و دو سالگی سروده شده و صد و سی و دو بیت دارد، می‌گوید:

هر جا که بوم تا بزیم من گه و بیگاه
بر شکر تو رانم قلم و مخبر^۲ و دفتر^۳
(دیوان - ۷۴، ۲۷۴)

ناصر خسرو در جای دیگر از مشغولیت‌های همیشگی خود چنین یادآوری کرده است:

راست گویم، علم ورزم و طاعت یزدان کنم
این سه چیز است، ای برادر، کار عقل مکتسب
مایه و تخم همه خیرات یکسر راستیست
راستی قیمت پدید آرد خشب^۴ را بر خشب

(دیوان - ۷۴، ۹۷)

شاعر و عظم و خطابه‌های خود را که بخش اعظم فعالیتش را تشکیل می‌دادند، با قرینه

۱. عبدالوهاب نورانی وصال. توضیحاتی درباره چند بیت ناصر خسرو، ص ۵۸۲.

۲. سیاهی‌دان، دوات.

۳. دیوان - ۷۰: «دارم قلم و دفتر و مخبر».

۴. چوب خشک.

«راست گویم» تأکید کرده است. جالب است که حکیم قبادیانی و عظه‌هایش را سخنانی خشک و رسمی نمی‌دانست، بلکه آن چه را می‌گفت خود باور داشت. این هم سزاوار تأکید است که اگر مایه و تُخم همه گونه نکویی راستی است، پس مایه و تُخم همه گونه زشتی و بدی، دروغ است. در این گفته شاعر مبالغه جای ندارد: زندگی جامعه‌ها و کشورها در این سالیان دراز راستی و درستی این حکمت را به اثبات رسانده است. شغل اساسی شاعر در بدخشان سرودن شعر و گفتن پند و اندرز، بوده است. امروز با اطمینان کامل می‌توان گفت که شاعر گرانمایه در گزینش شغل‌های اساسی زندگی خویش اشتباه نکرده است. و دلیل روشن این سخن، دیوان کبیر اشعار فارسی ناصر خسرو است که اکنون از وی به یادگار داریم. خود، این کارش را به این شکل تأکید کرده است:

مرا مکان به^۱ خراسان، زمینِ یمگان است
کسی چرا طلبد مرمر و یمگان را؟
ز عمر بهره همین گشت^۲ مرمر که به شعر
به رشته می‌کنم این زرّ و درّ و مرجان را

(دیوان - ۷۴، ۶۶)

جالب توجه این است که شاعر، شعر خود را با «زر» و «درّ» و «مرجان» توصیف کرده است؛ و باید افزود که وی این توصیف‌ها را مکرراً آورده است. جای دیگر، قبادیانی از دو شغل اساسی خود، یعنی سُرایش شعر و ادای نماز و عبادت این طور خبر داده است:

جز گفتن شعر، زهد و طاعت
صد شکر ترا که نیست کارم
(دیوان - ۷۴، ۳۸۹)

در خراسان ناصر خسرو زیر فشار جانکاه بود، حتی امنیت نداشت. اما در بدخشان از این حیث، آسوده‌تر بود و این برتری را خودش هم درک کرده و اشاره‌ها به عمل آورده است، چنان که گوید:

۱. دیوان - ۷۰: «بَدَل ز».

۲. دیوان - ۷۰: «است».

به یمگان لاجرم در دین و دنیا مکانت یافته ستم بیش و امکان
(دیوان - ۷۰، ۱۰۹)

شاعر ما در یمگان پشتیبان‌های بی‌مانندی احساس کرد: خداوند بزرگ و پیامبر او. و از این رو، با دلِ پُر به کار حق کمر بست. وی خود را سرفراز می‌داند که از معارف دینی برخوردار است و این دارایی را با افتخار شایسته تأکید می‌نماید که درویش و چاکر نیست، در دین گمراه و حیران هم نیست:

به دنیا در، نه درویشم، نه چاکر به دین اندر، نه گمراهم، نه حیران
خداوند زمان و قبلهٔ خلق مرا پُشتست و حصن از شرّ شیطان
(همان)

«درویش» در عرف زبان ما، اکثراً معنی مثبت دارد و حکیم قبادیانی نیز آن را بیشتر در همین معنی به کار برده است. و اما چند بار، از جمله در بیت بالا، «درویش» در لباس طعنه آمده است. سبب بدبینی درویش این است که ناصر خسرو، شاعری خودکامه و خلوت‌پرست نبود، بلکه فردی اجتماعی و مبارزی فعال بود. وی این واقعیت را روشن می‌دید که درویش، اگرچه آسیب بر کسی نمی‌رساند، اما خود زحمت نمی‌کشد و از زحمت دیگران بهره می‌برد. و بدتر از این، وی باره و روشِ زندگی درویشانۀ خود در جامعه نفوذ ایجاد می‌کند، یعنی شدت فعالیت اهل جامعه را ضعیف می‌گرداند. شغل اساسی دیگر ناصر خسرو، به جز طاعت و سرودن شعر و کار علمی، نشر معارف بود، پیش از همه و بیش از همهٔ معارف اسلامی. دکتر رضا زاده شفق کاملاً درست ارزیابی کرده‌اند که «مدار فکر او دیانت و امور روحانی و اخلاقی بود». ^۱ از همین رو، می‌توان گفت که وی در بدخشان خود را خوار و زار هم می‌شمرد، و هم نمی‌شمرد. وی همه اوقاتش را با شور و شوق مصروف مردم کرده بود، به طوری که خودش هم اشاره کرده:

من به یمگان خوار و زار و بی‌نواکی ماندمی؟

گر نه کار دین چنین در شور و در غوغاستی؟!

(دیوان - ۷۰، ۲۲۸)

برای حکیم قبادیانی الم آور این بود که وی را که دانشمند، علامهٔ دین، «حجّت جزیرهٔ خراسان» و - همانی که حقیقت را مو به مو می‌داند و از آن جانبداری می‌نماید - بدخواهانش «بد دین» و «بد مذهب» می‌گفتند. و این بدخواهان کم نبودند، بلکه خیلی زیاد بودند و در همه جا بودند. و شاعر ناچار بود وضع ناهنجار خود را هم به دست قلم دهد، چنان که گفته است:

بی‌گناهی شده همواره برو دشمن ترک و تازی و عراقی و خراسانی
به‌نه جویانان و جزین هیچ بهانه نه که: «تو بد مذهبی و دشمن یارانی!»

(دیوان - ۷۰، ۴۳۵)

این حال گاهی پیش می‌آمد که شاعر حیران می‌ماند، که به این نادان‌هایی که طالب دانستن هم نبودند، چه بگوید؟ و چه مناسبت کند؟... وی نادانی را که جهل مرکب دارد، بارها «دیو» نامیده است. تشبیهی خیلی دقیق، چرا که جاهل نیروی عظیم ویرانگری دارد. وی بارها شاعرانه گلایه می‌کند که خداوند برایش دیوان آفریده ولی سلیمانی نداده است:

چه سخن گویم من با سپه دیوان؟ نه مرا داد خداوند سلیمانی!

(دیوان - ۷۰، ۴۳۶)

شاعر با چند تشبیه و تمثیل وضع ناگوار خود را تفسیر می‌کند و آن سخنان چنان مؤثر هستند که خواننده حالِ بدِ شاعر را به روشنی تصوّر می‌کند و دلش ریش می‌شود:

مردِ هشیار سخن‌دان چه سخن گوید با گروهی همه چون غول بیابانی؟
کی سزد، حجّت، بیهوده سوی جاهل؟ پیش گوساله نشاید که قرآن خوانی!
نکند با سُفها مرد سخن ضایع نان جو را که دهد زیرهٔ کرمانی؟
آن همی گوید امروز مرا «بد دین» که به جز نام نداند ز مسلمانی

(دیوان - ۷۴، ۵۸۶)

جاهلانِ متعصّبی که از مسلمانی تنها نام آن را دارند، دانشمند بزرگ اسلام و دارندهٔ ایمانِ کامل را «بد مذهب» می‌گفتند. تاریخ، بسیار نشان داده است که این طایفه (نادان‌ها) همیشه با روشنفکران و فرهنگیان و دینداران اصیل در جنگ و ستیز بوده و اکثراً پیروز هم شده‌اند! هر چند که چنین «پیروزی» ای بر سر مردم و کشور بلاها آورده است.^۱

کار ناصر خسرو ساده و آسان نبود؛ با مردمی نادان سخن گفتن، مغز و دل آن‌ها را با معرفت روشن کردن، بردباری و رنج فراوان را اقتضا می‌کرد، و شاعر این همه را تحمل می‌نمود. وی از مشقّت‌های طاقت‌فرسای خود گاهی لب می‌گشاید، چنان چه می‌گوید:

ای مسکین حجّت خراسان بر خوکرمه مکن شبانی
کی گیرد پند، جاهل از تو؟ در شوره نهال^۲ چون نشانی؟!

(دیوان - ۷۰، ۳۴۴)

ناصر خسرو ارادهٔ متینی داشت و دل شکسته نمی‌شد؛ چرا که دلش از نور اصلی، یعنی پرتو حق روشن بود و می‌دانست که با چه کار بزرگ و شایسته‌ای مشغول است.

ناصر خسرو وظیفه‌ای روشن و مشخص داشت و همیشه به دنبال اجرای آن بود. وی در عقیدهٔ مذهبی خود استوار بود و دیگران را نیز به همین راه ترغیب می‌کرد. چنان که در قصیده‌ای، گرم، می‌گوید:

سپس^۳ باقر^۴ و سجّاد^۵ رَوم در ره دین
تو، بقر، رو پسِ عامه! که ایشان بقرند

۱. یکی از آن بلاهایی که این طایفه با همدستی دولت بخارا بر سرِ روشنفکران تاجیک و مردم قلمرو بخارا در سال‌های ۱۸ - ۱۹۱۷ م آورد، ماجرای «تجدّد» و «جدیدگشی» بود که به دنبال آن بخارا به آسانی به تصرف بلشویک‌های روسیه درآمد... - رجوع کنید به: دانشنامهٔ جهان اسلام، جزوهٔ هفتم، ص ۱۰۶۷ و ۱۰۶۸.

۲. در رابطه با واژهٔ «نهال» باید یادآوری کرد که شاعرانِ پیشین میان این واژه و واژه «درخت» تفاوت قایل بوده‌اند، درست همان‌طور که در فارسی تاجیکی امروز هم مراعات می‌شود. اما اکنون در فارسی ایرانی تفاوت نمی‌بینند و مثلاً به جای «نهال نشانی» می‌گویند «درخت کاری».

۳. از پس.

۴. لقب محمد بن علی، امام پنجم شیعیان.

۵. لقب امام چهارم زین‌العابدین بن حسین (ع).

سخره^۱ دیو شوی گر پسِ ایشان بروی
 زانکه ایشان همه دیو جسدی را سخرند^۲
 سپسِ فاطمیان رو! که به فرمان خدای
 امتان را سپسِ جدّ و پدر راهبرند
 جدشان رهبر دیو و پری و مردم بود
 سوی رضوان خدای و، پسران ز آن گهرند
 پسر ت گر جگرسر از تنِ تو، فاطمیان
 مر نبی را و علی را به حقیقت جگرند
 شیعت فاطمیان یافته‌اند آب حیات
 خضر دَور شده‌ستند که هرگز نمیرند

(دیوان - ۷۴، ۱۹۶)

ناصر خسرو که در عقیده مذهبی خویش سخت ایستاده بود، با دیگر اندیشان تند و درشت پاسخ می‌گفته است که از جمله یکی این بیت (مقطع قصیده‌ای) است:

دستش نگیرد حیدرم، دستم نگیرد عمرش
 رفتم پسِ آبشخورم، «رو!» گو پسِ آبشخورش

(دیوان - ۷۰، ۲۴۰)

دربارهٔ عدم تفاوت میان شعر و شخصیت ناصر خسرو، دکتر محقق نوشته‌اند: «برای ناصر خسرو که دست از تجمل دنیوی و مال و منال و جاه و احترام شسته و از امیر و وزیر و سلطان و حاکم گریزان گشته بود، و در جهان مادی عصر خویش جز تاریکی چیزی مشاهده نمی‌کرد، و جهان معنوی، یعنی جهان علم و دانش زمان خود را بس میان تهی می‌یافت، فقط دین بود که می‌توانست راهی به روشنایی در تنگنای یمگان برای او بگشاید و به یاری همان عقیده و ایمان دینی بود که توانست آثاری ارزنده و جاوید از

۱. فرمانبردار، کارگری بی‌خرد، مسخره.

۲. دیوان - ۷۰: «بجروند».

۳. دیوان - ۷۴: «رو از پس».

خود باقی بگذارد.»^۱ بنابراین باید تأکید کرد که وی خود را صرف مردم کرده بود و نجات را هم در دین می‌دید، دینی که سازنده است و راستی می‌پرورد و داد را گسترش می‌دهد.

شاید بعضی‌ها گمان کنند که حکیم قبادیانی نسبت به همه درشت و سنگدل بود. با اطمینان می‌توان گفت که واقعیت این طور نبوده است، وگرنه وی در «سعادت‌نامه» صفت‌های «چربی و نرمی» را از ویژگی‌های مسلمانی به قلم نمی‌داد:

ز مؤمن خوش بود چربی و نرمی

(دیوان - ۷۴، ۷۲۱)

برای هر خوانندهٔ خداجوی، صرف‌نظر از اعتقادات دینی و مذهبی او، نکتهٔ مهم و مؤثر از آثار حکیم قبادیانی، شاید این باشد که وی ایمان به خداوند و احسان به دردمندان را دو بال پرواز انسان می‌داند، چنان که در پایان قصیده‌ای گوید:

اگر بر آسمان می‌رفت خواهی از ایمان کن و ز احسان نردبان!

(دیوان - ۷۰، ۲۱۸)

شاعر در «سعادت‌نامه» سه عنصر مهم: «حیا»، «عقل»، و «ایمان» را همدم و هم‌نفس می‌شمارد، به اندازه‌ای که از یکدیگر جدایی ندارند. در واقع، فردی که ایمان دارد، با عقل و با حیاست، و اگر با عقل است، ایمان و حیا نیز دارد:

حیا و عقل و ایمانند با هم ز یکدیگر نپردازند یک دم

(دیوان - ۷۴، ۷۳۳)

۵. حسرت خراسان

زادگاه و جولانگاه آدمی برای هر کس، به ویژه اهل شعر و اندیشه، عزیز است و تا پایان عمر گرامی خواهد ماند. ناصر خسرو هم برای خراسان جگرش خون بود. می‌توان تصوّر کرد که وی در تنهایی‌ها از درد محرومیت خون‌گریسته است. وی داغ حسرت خراسان

۱. تحلیل اشعار ناصر خسرو، ص ۳۷۷.

را برای همیشه در دل داشت.

ناصر خسرو قصیده‌ای خیلی معروف، در پنجاه و شش بیت دارد که البته می‌توان گفت شرح حالی؛ که در مطلع آن «باد دل افروز خراسانی» را به جان یاد می‌کند:

بگذر ای باد دل افروز خراسانی بریکی مانده به‌یَمگان دره زندانی
(دیوان - ۷۰، ۴۳۵)

که این مطلع آغاز شعر مشهور استاد رودکی را به یاد می‌آورد:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی
شاید هم شعر رودکی در پیدایش این معنی در ذهن ناصر خسرو تأثیری داشته است. با این تفاوت که استاد رودکی نویدی از امید و فرح و دیدار دارد، ولی از شعر حکیم قبادیانی تندباد نومیدی و یأس و فراق می‌وزد! شاعر دور افتاده از شهر و درمانده در روستا و تنگنا، نه تنها یار و دیار، بلکه یاد عادی خراسانش را پُرمان (دل‌تنگ) می‌شود و از آن یاد می‌کند.

در بیت‌های بعدی قصیده، شاعر اوضاع روحی و جسمانی‌اش را با تشبیهات تازه و روشن چنان دست به قلم داده است که نمی‌توان آسوده و آرام گوش فرا داد:

اندر این تنگی بی‌راحت بنشسته خالی از نعمت و ز ضیعت و دهقانی
برده این چرخ جفای از دلش راحت و ز تنش تن آسانی
دل پُر اندوه‌تر از نارِ پُر از دانه تن گدازنده‌تر از نالِ زمستانی
داده آن صورت و آن هیکل آبادان روی زی‌زشتی و آشفتن و ویرانی
گشته چون برگ خزانی ز غم غربت آن رخ روشن چون لالهٔ نعمانی
روی برتافته زو خویش چو بیگانه دستگیرش نه، جز از^۱ رحمت یزدانی
(دیوان - ۷۴، ۵۸۵)

این شعر پُر تأثیر است و مشهور، و پژوهشگران در ستایش آن سخن‌های بسیاری گفته‌اند. چنان‌چه، زنده یاد دکتر غلامحسین یوسفی در مقالهٔ ویژه «از تبعیدگاه» نوشته‌اند:

«آمیزه‌ای است از احساس و عاطفه و تخیل و اندیشه، زیرا بخشی از آن شکوه و بیان اندوه و مصایب است، بخشی حالت مفاخره و لحنی حماسی دارد، قسمتی در هجا و پرخاش نسبت به مخالفان و دشمنان است و ابیاتی در ستایش خلیفه فاطمی و امید به رستگاری آینده، یعنی همه، مضامین و درون مایه‌هایی است که شعر ظرف بیان آن‌ها تواند بود و در عین حال سراسر چکامه آب و رنگ خاص شعر ناصر خسرو را دارد، با همان استواری، وقار، متانت و تابش از اوج»^۱.

از اشاره‌های ناصر خسرو در می‌یابیم که وی نه فقط باغ و چمن و خان و مان، بلکه زن و فرزند را هم در خراسان باقی گذاشته است؛ چنان چه در این شعر «زه و زاد» به معنی «اهل و عیال و فرزند» می‌باشد:

خاصه به خراسان که مر شما را آن جازه و زاد^۲ است و خان و مان است
(دیوان - ۷۴، ۱۱۶)

سرنوشت، ناصر خسرو را از بلخ بدر بُرد و در یمگان جا داد؛ وی می‌انگاشت که از این تبدیل «خرسند» است، و اکنون برایش چه فریدون و چه فریغون، هر دو یکی بود:

چون دلت از بلخ شد به یمگان خرسند
پس، چه فریدون به سوی تو، چه فریغون^۳!

(دیوان - ۷۰، ۱۰)

شاعر، درمانده در یمگان دره، تنها همین «باد» را پیدا کرده است که می‌تواند قاصدی باشد و پیامش را به خراسانش ببرد و پاسخ خراسان را به فرزند برومندش برساند. وی بارها باد را سفارش داده و زاری کرده که از جمله یکی این است:

سلام کن ز من، ای باد مر خراسان را مرا اهل فضل و خرد را، نه عام و نادان را
خبر بیاور از ایشان به من چو داده بوی ز حال من به حقیقت خبر مر ایشان را
(دیوان - ۷۴، ۶۲)

۱. دکتر غلامحسین یوسفی. چشمه روشن، ص ۷۹.

۲. اهل و عیال و فرزند.

۳. یکی از شاهان خوارزم. دیوان - ۷۴: «فریرون».

جالب توجه این است که خراسان برای شاعر، نه به صورت عام و مجرد، بلکه با جزئیات ویژه و مشخص خود گرامی است؛ با «اهل فضل و خردش». و دلیل این گرامیداشت آن است که اگر عوام و نادان‌ها فریب دشمنان را بخورند و از ناصر خسرو بدگویی بکنند و در آوارگی وی سهیم باشند، فاضلان و خردمندان، هر چند در نجات شاعر و حکیم بیچاره دست کوتاه داشتند، اما وی را قدر می‌شناختند و فراموش نکرده بودند. حکیم این را دریافته و برای عبرت تأکید کرده بود که همین طایفه جوهر ملت و بقای کشور می‌باشد.

شاعر به شرافت آن فضلی که داشت، می‌دانست که محرومیت بزرگ از خراسان به خاطر چیست و خود را تسلی می‌داد:

گر خاک خراسان نپذیرفت، مخور غم خوشنودی ایزد نه^۱ به از خاک خراسان؟
(دیوان - ۷۴، ۴۳۲)

شاعر گرانمایه و باهنر و دانشمند، آزرده از آن بود که وقتی دوباره به خراسان برگشت، زادگاهش او را نپذیرفت. دقیق‌تر گفته شود: حاکمانی که به نژاد، بیگانه بودند، او را نپذیرفتند. اما وی افسرده روان نشد، بلکه بر فضل خداوندی تکیه زد و با سرنوشتی که پروردگارش او را سزاوار دانسته بود، سازش کرد.

۶. دشمنان

از آثار شاعر قبادیانی برمی‌آید که وی سه طایفه دشمن داشته است:

۱. آدمان عادی و گمراه که از معارف دینی و فرهنگی آگاهی نداشتند و به اغوای بدخواهان فریفته شده بودند و با شاعر مخالفت می‌ورزیدند؛
 ۲. مخالفان آشکار مذهبی که شاعر آن‌ها را «ناصبی» عنوان کرده است؛
 ۳. حاکمان ترک تبار خراسان که شاعر را از یار و دیار محروم نموده‌اند.
- دشمنان ناصر خسرو فراوان بودند، خودش می‌گوید:

من رانده ز خان و مان بدینم

زینست عدو دو صد هزارم

(دیوان - ۷۰، ۴۱۹)

پژوهشگران علّت آوارگی شاعر را در اختلافات دینی و مذهبی، و دقیق‌تر: به آیین اسماعیلیه گراییدن وی، دیده‌اند. این موضوع را خودش هم اشاره کرده است، از جمله:

خاک خراسان بخورد مر دین را دین به خراسان قرین قارون شد

(دیوان - ۷۴، ۱۸۱)

حکیم در کتاب «جامع الحکمتین» همین موضوع را تکرار کرده است و می‌نویسد: «جهل بر خلق مستولی شد، خاصه بر اهل زمین ماکه خراسان است و دیار مشرق»^۱. در طول تاریخ، اهل علم و ادب و فرهنگ، و گاهی عوام هم، بارها ضربهٔ جاهلان و نادان‌های خرافات پرست را متحمل شده‌اند. افراد جاه‌طلب با سوء استفاده از نیروی اهل جهل و تعصب، علیه حریفان راست‌گو و دادخواه خود بی‌رحمانه مبارزه می‌کردند که استاد رودکی، حکیم فردوسی و ده‌ها فرزانهٔ دیگر، قربانی چنین مبارزه‌هایی شده‌اند. از این باد مسموم حکیم ناصر خسرو نیز در امان نبوده است. دشمنانش برای بدنام کردنش وی را «رافضی»، «قرمطی»، «معتزلی»، «گمراه»، «بد دین» و امثال این‌ها خوانده‌اند. او این تهمت‌ها را می‌شنید و رنج می‌برد. و بعضی از آن‌ها را ضبط هم کرده است، تا آیندگان آگاه باشند و هشیار. چنان چه گوید:

نام نهی اهل علم و حکمت را «رافضی» و «قرمطی» و «معتزلی»^۲

(دیوان - ۷۴، ۵۷۶)

همچنین:

گر بدین مشغول گشتم، لاجرم «رافضی» گشته‌ستم و «گمراه» نام

(دیوان - ۷۴، ۳۷۷)

شاعر به خراسان، همان خراسانی را که بیشتر از جان دوستش می‌داشت، بد هم گفته

۱. جامع‌الحکمتین، ص ۱۵.

۲. گفتنی است که «جدید» نیز از همان اصطلاحات «قرمطی»، «رافضی» است که ذکرش گذشت.

است، خاکش را «نحس» هم دانسته است. وی این خاک را در شعری «پُر از مار و کژدم» به دست قلم داده است:

بخاصه، توای نحس خاک خراسان، پُر از مار و کژدم یکی پارگینی!
(دیوان - ۷۴، ۶۰۶)

در این جا قسمت‌هایی در همین موضوع از قصیده «ز من معزول شد سلطان شیطان» نقل می‌شود:

نهال شومی و تخم دروغت نروید جز که در خاک خراسان
ترا این خاک یکسر غلتگاه است بغلت آسان در او و گرد بفشان
(دیوان - ۷۴، ۴۴۲)

شاعر از پایمالی دین و لگدکوبی آیین و حکومت جهل و نادانی در خراسان، بارها سخن گفته است، وی این موضوع را در کتاب‌هایش، چون «زادالمسافرین» و «جامع الحکمتین» تأکید کرده است. برای مثال توجه فرمایید به این سخن حکیم: «اندر این روزگار غالب خلق روی از دین حق گردانیده‌اند و بازار حکمت کاسد است و مزاج اهل شریعت فاسدست»^۱ با تأسف و تأثر باید گفت که «مرزبانی خراسان را لشکری از یاجوجان زیر نفوذ دارند و ابلیس از ایشان میزبانی می‌کند؛ و به جای کاروان‌های علم و دین و دانش و فضیلت، کاروانانی از مطرب و رود و نبید بدان سوی روانست (...). کار مسخرگان و مطربان بنوا، و کار اهل علم و دین بی‌نواست»^۲

یکی از ویژگی‌های ممتاز بزرگان این است که در تاریک‌ترین وضع نیز، روزنه‌ای برای خود پیدا می‌کنند و با استفاده از خِرَد و نیروی خدادادی، به مبارزه خود ادامه می‌دهند. آیا کم بزرگانی بوده‌اند که در زندان و تبعید آثار جاودانه ایجاد کرده‌اند؟! حکیم قبادیانی خود را تسلی می‌دهد که وی نخستین زندانی بی‌گناه نیست، این روز را بزرگان پیشین نیز داشته‌اند. شاعر در قصیده حالی «گر مستمند و با دل غمگینم» سخن از «پیروزی دیوان» می‌راند:

۱. جامع‌الحکمتین، ص ۱۸.
۲. گیتی فلاح رستگار. آزاداندیشی در شعر ناصر خسرو، ص ۴۲۸.

منگر بدان که در دره یمگان محبوس کرده‌اند مجانینم!
مغلوب گشت از اوّل ازین دیوان نوح رسول، من نه نخستینم
فخرم بس آنکه در ره دین حق بر مذهب امام میامینم
بر حُبّ آل احمد شاید، گر لعنت همی کنند ملاعینم
گر اهل آفرین نی‌آمی هرگز جهّال چون کنندی نفرینم؟!

(دیوان - ۷۴، ۴۱۳ - ۴۱۲)

درباره گروه‌های یکم و دوم از بدخواهان ناصر خسرو سخن زیاد است، چرا که هم آشکار است و هم در این نوشته جا جا اشاره‌ها شده است. و اما راجع به فرقه سوم بحثی جداگانه واجب می‌نماید.

حکیم قبادیانی بارها درباره علّت ترک خراسان و پناه آوردن به بدخشان سخن گفته است، به اندازه‌ای که نکته‌های اصلی زندگی نامه وی را می‌توان تصوّر کرد. از جمله در قصیده‌ای تغییر کردن اوضاع سیاسی و فرهنگی خراسان را چنین به قلم آورده است:

باد فرومایگی وزید و ازو صورت نیکی نژند و محزون شد
(دیوان - ۷۴، ۱۸۰)

شاعر در ادامه همین قصیده واقعیتی را تأکید می‌کند که خراسان مخزن علم و ادب و فرهنگ بوده، و اکنون «معدن دیوان ناکس» شده است:

خاک خراسان که^۱ بود جای ادب معدن دیوان ناکس اکنون شد
(همان)

خراسان اکنون «دیوستان» است، امروز از آسمان ژاله‌وار جهل می‌بارد:

دیوستان شد زمین و خاک خراسان زانکه همی ز ابر جهل بارد ژاله
(دیوان - ۷۴، ۵۰۸)

شهر بلخ که «أمّ البلاد» نام داشت و لقبش «قبة الاسلام» بود، و نیز «بلخ بامی» و «بلخ بامین» (یعنی بامدادی و رخشنده) نیز گفته‌اندش، واز دوران باستان خانه حکمت بود،

اکنون (یعنی در روزگار حکیم ناصر خسرو) آن خانه ویران شد؛ سرزمین خراسان که مصداق ملک سلیمان بود، اکنون «ملک دیو ملعون» گشت:

حکمت را خانه بود بلخ و کنون خانه‌ش ویران و بخت و وارون شد
ملک سلیمان، اگر خراسان بود چون که کنون ملک دیو ملعون شد؟
(دیوان - ۷۴، ۱۸۱)

این بلخ اکنون «بامی» نیست، اکنون در بلخ دزد و میخوار و بد اخلاق در امان هستند و اختیار دارند:

در بلخ ایمن‌اند ز هر شری میخوار و دزد و لوطی^۱ و زن باره^۲
(دیوان - ۷۴، ۵۰۰)
اوباشان و راهزنان که بی‌خان و مان بودند، نه فقط خان و مان را گرفتند، بلکه کشور را هم تصاحب کردند.

که اوباشی بی‌خان و بی‌مان در او امروز خان گشتند و خاتون
(دیوان - ۷۴، ۴۸۰)
بلخ، «خانه حکمت» را که ویران کرد؟ خراسان، «ملک سلیمان»، چرا ملک دیو ملعون شد؟ این «دیو ملعون» چه مخلوقی است؟
از نگون‌بختی آزادگان است که «شریف»، سیدزاده خدمتگزار قبیچاق است و بانوی سربلند، کنیز خاتون:

بنده ایشان بُدند ترکان، پَس حال، گه ایدون و گاه ایدون شد
بنده ترکان شدند،^۳ باز مگر نجم خراسان نحس و مخبون شد؟
چاکر قبیچاق شد شریف و، ز دل حرّه او پیشکار خاتون شد
(دیوان - ۷۴، ۱۸۱)

۱. بد اخلاق، قمارباز.

۲. زنکه باز.

۳. در هر دو چاپ دیوان نشانه «کاما» پس از «باز» آمده که غلط محض است.

«دیو» در شعر ناصر خسرو بسیار دیده می‌شود و آن محدود و مخصوص به گروهی نیست. شاعر آن را بارها به نادانان و متعصبان نسبت داده است. و اما این بار «دیو» را در حق «ترکان»، دقیق‌تر: قوم صحرایی «قبچاق» که تخته پشت فرارود (و نه تنها فرارود) از چنگالش خونبار بود، با صفتی «ملعون» گفته است. اینان، به گفته دکتر صفروف، «هر نهالی که آل سامان نشاندۀ بود، هر خشتی که به نیت آبادی گذاشته بود، از بین بُردند، خرد و خردمندی و سر و سروری را به آستانۀ جهالت افکندند».^۱ سلجوقیان که خراسان را تصرف کرده بودند و در بلخ پایتخت داشتند، و به نوشته استاد شهیدی، «مردمی بیابانی بودند و تربیت چندان ندیده بودند»^۲ با بهانه‌های معلوم «مسلمانی» و «کافری» که نظیرش در هر دور و زمان دیده می‌شود، با کشتار و سوختار، و دهشت و وحشت، پایه بی‌بنیاد حکومت خود را تقویت می‌کردند. از جمله کارهای قبیحی که سلجوقیان کردند، یکی تعقیب و آزار حکیم ناصر خسرو قبادیانی بود. و این آزاده‌مرد که می‌دانست آزاده است، آیا می‌توانست بنده «طوغان» و «قبچاق» شود؟ هرگز:

زشت بود بودن آزاده را بنده طوغان و عیال ینال!

(دیوان - ۷۰، ۳۴۸)

از تاریخ معلوم است که قوم و قبایل صحرایی ترک به شهر و روستا می‌تاختند و مردمان را اذیت می‌کردند و مال و اموالشان را به یغما می‌بردند. امیران سامانی جلوی این بیدادگری‌ها را گرفتند، چنان که امیر اسماعیل گفته است: «تا من باشم، بارۀ ولایت بخارا من باشم!» ورد زبان‌ها گشت. یغماگران که در جنگ‌ها به اسارت می‌افتادند، بنده می‌شدند^۳ و اشاره‌های فراوان که در کتاب‌های پیشین، از جمله در شعر ناصر خسرو، دربارهٔ بندگی ترکان دیده می‌شود، به همین معنی است. توجه شود به این گفته شاعر ما:

ترکان رهی و بنده من بوده‌اند من تن چگونه بنده ترکان کنم؟

(دیوان - ۷۴، ۴۰۹)

۱. ایشدولت صفروف. سیرت خلق جهان دیگر شد، ص ۳.

۲. به نقل از استاد کدکنی. مفلس کیمیا فروش، ص ۸۴.

۳. دربارهٔ معانی «ترک» در شعر فارسی و تاجیکی از جمله نگرید: به مقاله نگارنده، حیات اجتماعی و تصویر شاعرانه، صص ۱۸۲ - ۱۶۴.

ناصر خسرو، به نوشته استاد اسلامی ندوشن، «ندای وجدان قرن خود» بود «که عصر برخورد دو نیروی ترک و دهقان در تمدن ایران به شمار می رود».^۱ وی ناچار خراسان را ترک کرد، همراه با بلخش:

بلخ ترا دادم و یمگان ستند (م) وین دره خشک^۲ و جبال و تلال
(دیوان - ۷۴، ۲۵۷)

این درست است که آزاده نمی تواند بنده ناکس باشد؛ آزاده ای که آزادگی خویش را شناخته است. و ناصر خسرو هم سربلندانه فرار کرد، مشقت آوارگی را پذیرفت و چاکر طوغان نشد. اما او از این ناراحت بود که بعضی از هم نژادان، حتی چندی از شاعران، تن به ذلت بندگی داده بودند. چنان چه در شعری این درد را افشا کرده است:

ترکان به پیش مردان، زین پیش در خراسان
بودند خوار و عاجز، همچون زنان سرائی
امروز شرم نآید آزاده زادگان را
کردن به پیش ترکان، پشت از طمع دوتائی

(دیوان - ۷۴، ۶۳۰)

باید توجه کرد که شاعر آزادگان را به طمع کاری و چاپلوسی متهم نکرده است، بلکه تیر ملامت خویش را جانب «آزاده زادگان»، یعنی آن افرادی که برای راحتی امروز به دیروز خود پشت پا می زنند، و گوهر اجدادی خود را به باد فنا می دهند و سنت های زندگی ساز ملی و دینی را فراموش می کنند، آنانی که «آزاده زاده» بوده اند، اما لذت آزادی را احساس نکرده اند و آن را رها نموده اند.

همین جا مدّاحی فریدالدین محمد فرزند علی فرزند اسحاق انوری^۳ (قرن ۱۲/۶)، و کارهایش به خاطر می رسد که وی بیشتر وقت و نیرو و هنر خود را مصروف مدیحه

۱. محمدعلی ندوشن. پیوند فکر و شعر در نزد ناصر خسرو، ص ۵۰.

۲. دیوان - ۷۰: «تنگ».

۳. نام شاعر در همین شکل تصحیح یافته است. نگرید: دکتر شفیع کدکنی. مفلس کیمیا فروش، صص ۲۲ - ۱۹.

سرایبی کرد، و سرانجام قصیده‌هایش را «شعرهای باطل» دانست. و پس از هشت قرن استاد کدکنی به چنین ارزیابی رسیدند که «این قصاید، امروز، جز به اعتبار ارزش‌های لغوی و زبانی و بعضی فواید تاریخی، کمتر می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد»^۱ در حالی که اشعار حکیم قبادیانی امروز هم پیش عامه کاربرد دارد.

می‌توان گفت که دشمنان ناصر خسرو، او را در پشت کوه‌های پامیر نیز رها نکرده‌اند. و او ندای خشم آلود در می‌دهد که: من از تو گسستم و تو نیز گفت و گو را پایان ده:

چون ز تو من باز گسستم، ز من بگسل و، کوتاه کن این قیل و قال!
(دیوان - ۷۰، ۳۴۹)

شاعر ارزیابی می‌کند که میر خراسان سلطان نیست، بلکه گرگ است و شیطان. وی سپاه سلطان را بنابر اعمال بد و ضدّ مردمی ایشان، «دیو» می‌نامد، و به سلطان خطاب می‌کند که: اما تو سلیمان نیستی.

گرگی تو، نه میر، مر خراسان را! سلطان بُبُود چنین، تو شیطانی!
دیوست سپاه تو یکی، لیکن تا ظنّ نبری که تو سلیمانی!
(دیوان - ۷۴، ۵۸۴)

گفتنی است که شاعر ما درباره محیط بلاخیزش از روایت حضرت سلیمان و دیوان^۲ بارها استفاده کرده است که یکی این بیت است، از قصیده مشهور حالی «بگذر، ای باد دل افروز خراسانی»:

چه سخن گویم من با سپه دیوان؟ نه مرا داد خداوند، سلیمانی!
(دیوان - ۷۴، ۵۸۶)

خاندان را «بهشت مرد» گفته‌اند. و در همین «بهشت» بچه هم تربیت می‌شود. و این بچه لذت این «بهشت» را تا پایان عمر نگاه می‌دارد. بخصوص که اگر این «بهشت» از مردی آزاد باشد و بچه هم باهوش. و ناصر خسرو، بی‌شک از جمله همین بچه‌های

۱. مفلس کیمیا فروش، ۳۹.

۲. در قرآن کریم: «و حُیِّرَ لِسُلَیْمَانَ جُودُهُ مِنَ الْجَنِّ» (نمل، آیه ۱۷) آمده است.

خوشبخت بود. هنگامی که او از درد دوری از خان و مان ناله می‌کند، می‌توان اندازه‌آلم و حسرتش را تصوّر کرد. میهن و خان و مانش در تصرّف دو نان بود، و خودش رانده شده. شاعر درست می‌گوید که در یک خانه، «آزاده» و «دون» سازش نخواهند داشت:

مرا دو نان ز خان و مان برانندند گروهی از نماز خویش ساهون^۱
خراسان جای دونان شد، نگنجد به یک خانه درون آزاده با دون
(دیوان - ۷۴، ۴۸۰)

فقط آواره می‌داند که در دل آواره چه می‌گذرد و در سرش چه اندیشه‌ها خانه دارد:

نداند حال و کار من جز آن کس که دونانش کنند از خانه بیرون^۲
(همان)
حکیم آواره قبادیانی با «دیو» و «دون» و «شیطان» نامیدن دشمنانش قناعت نمی‌کند و آن‌ها را «بلا» هم می‌شمارد، چنان چه می‌گوید:

بلا روید نبات اندر زمینی که اهلش قوم هامان‌اند و قارون
نبات پُر بلا غُرست و قبیحاق که رُسته‌ستید بر اطراف جیحون
(دیوان - ۷۴، ۴۸۰)

شاعر حسرت می‌خورد که قبایل کوچی و بی‌خان و مان قبیحاق و تگین و ینال و ایلک و پیغو... خلق را مهار زدند:

هرچند مهار خلق بگرفته‌اند امروز تگین و ایلک و پیغو...
(دیوان - ۷۴، ۴۹۷)

۱. سهوکار، اشتباه‌کننده.

۲. عجب این است که سرنوشت برای تاجیکان آوارگی آزادگان را برای همیشه لازم دانسته است. به طوری که از تذکره و تاریخ نامه‌ها برمی‌آید، شاعر و ادیب دانشمند بدخشانی و خجندی، سمرقندی و بخارایی، بلخی و مروزی، خوقندی و هروی ... دور از زادگاه، گاهی در خاک بیگانه به خاک رفته‌اند. تازه‌ترین مثال از سرنوشت تلخ آوارگی فرزاندانی چون استاد ساتم خان الغزاده، استاد بازار صابر، استاد مؤمن قناعت، بانو گل رخسار، دکتر اکبر ترسون‌زاد، دکتر بوری کریم، شاعران سیاوش، رستم و هابنیا، عجمی و ... در پایان سده بیستم میلادی بی‌خان و مان و سرسان (آواره) و سرگردانند...

شاعرِ آزاده، ولی دل شکسته، «جهانِ مرد کُش و نامرد پرور» را ملامت می‌کند که در خدمتِ ینال و تگین‌ها کمر بسته است:

جهاننا! من از تو هراسان از آنم که بس بدشناسی و بدهمنشینی!
 خسیسی، که جز با خسیسان نسازی! قرینت نی‌ام من که تو بدقرینی!
 بر آزادگان کبر داری، ولیکن ینال و تگین را ینال^۱ و تگینی^۲!
 (دیوان - ۷۴، ۶۰۶)

شاعر که آزار فراوان دیده بود، توفان غضب خود را با شدت تمام بر سر ینال و تگین و طغان و طوغان و پیغو و ایلک و تاش و خان و خاتون و سلطان و غز و قبچاق و طغرل و چغری‌ها^۳ باریده است. و دشمنان خود را به بی‌رحمی و بی‌فرهنگی و بی‌دینی مکرر میخ‌کوب کرده است.

ناصر خسرو نمی‌تواند سازش کند که خراسانش را دیوان با حيله تصرف کرده و ویران نموده و خرمن فرهنگش را بر باد داده‌اند؛ وی می‌خواهد زیان این ویرانی را ستاند، اما چگونه؟

کنون که دیو، خراسان به حيله ویران کرد
 ازو چگونه ستانم زیان ویران را؟!
 چو خلق جمله به بازار جهل رفته ستند
 همی ز بیم نیارم گشاد دکان را

(دیوان - ۷۴، ۶۶ - ۶۵)

حسرت و ندامت شاعر از سوزش دل به فریادی تبدیل شده بود، چنان فریادی که آن را امروز هم می‌توان شنید. حسرت و ندامت از باختی که جبران ندارد و باخت سیاسی، باخت علمی و فرهنگی می‌آرد. باخت فرهنگی، به نوبه خود، باعث باخت سیاسی و اقتصادی می‌شود و تیشه بر ریشه جامعه می‌زند. این بازی و باخت‌ها را خراسان بزرگ

۱. ولی عهد.

۲. قهرمان، میان.

۳. نگرید: سید حسن تقی‌زاده. شرح احوال ناصر خسرو، ص ۲۱.

(یا خراسان و فرارودکنونی) بارها دیده است.^۱
 آزرده‌گی بسیار سخت ناصر خسرو از این است که بیگانگان زادگاهش را بر او تنگ کرده‌اند و او را از آن جا رانده‌اند؛ این کار شوم را بیگانگان با همدستی گروهی از نادان‌های خودی انجام داده‌اند. این هم از منظره‌های آشناست که نظیرش گاه‌گاهی این جا و آن جا رخ می‌دهد. ببینید که شاعر چه می‌گوید:

گویدت: «فلان کز چنین سخن‌ها مانده‌ست به زندان فلان به یمگان»
 منگر به سخن‌های او! ازیراک ترکانش برانند از خراسان!
 (دیوان - ۷۴، ۷۵، ۷۶)

وی خراسان را، خراسانی که بیشتر از جان دوستش می‌داشت، مانند نان ارزین می‌بیند که در تلاشِ سگان افتاده:

به خاصه توای نحس خاک خراسان پُر از مار و کژدم یکی پارگینی
 برآشفته‌اند از تو ترکان، چه گویم؟ میان سگان در، یکی ارزینی^۲
 (دیوان - ۷۴، ۷۵، ۷۶)

پژوهشگران روی این علت تأکید می‌نمایند که حکیم قبادیانی به سبب اختلاف مذهبی ناچار آواره شده است. اگر به آثار شاعر کمی با دقت گوش فرا داده شود، صدای شاعر شنیده خواهد شد که می‌گوید: «ترکان مرا از خراسان برانندند!» یعنی آوارگی شاعر پیش از همه سبب سیاسی داشته است.

گروه دیو و شیطان و ابلیس و طوغان و قیچاق که در خراسان حکومت را تصرف

۱. سرگذشتی که امروز از سر تاجیکستان و افغانستان می‌گذرد، از شمول همان بازی‌هاست. چون از گذشته به حال متوجه گشتیم، این شباهت را نیز باید خاطر نشان کرد که میان حکیم ناصر خسرو قبادیانی و پهلوان بی‌مانند سدهٔ روان‌کیای احمدشاه مسعود صاحب، به نظر می‌رسد: اگر وی با شمشیر فرهنگ برای پشتیبانی از مردم بیچاره و هستی‌کشورش دیروز قیام کرده باشد، این با شمشیر اصلی همان کار را امروز می‌کند.

۲. دیوان - ۷۰: «ارزینی»؛ دیوان - ۷۴: «از زمینی»؛ دیوان - ۷۵: «ارزینی». و اما کیای خطیب رهبر به «ارزینی» (نان ارزین) تصحیح و توضیح کرده‌اند: پیشنهاد برای تصحیح چند بیت از اشعار حکیم ناصر خسرو و توضیح آن‌ها، ص ۱۶۶.

کرده‌اند، از طرف شاعرِ مظلوم، نه یک بار و دو بار، بلکه بارها محکوم شده‌اند. و امروز گناه آن غاصبان را نادیده گرفتن روی حقیقت پا گذاشتن است. و یکی از آن مثال‌ها این است:

خیل ابلیس چو بگرفت خراسان را جز به یمگان در نگرفت قرار، ایمان
(دیوان - ۷۴، ۴۴۵)

ناصر خسرو دشمنان جانی فرهنگ و میهن و دینش را کامل شناخته و با تمام هستی و توان خویش در مقابل آن‌ها نبرد کرده بود و باید اعتراف کرد که در نبرد خود موفق هم بود. و اما این را هم باید دانست که نبرد قتال وی با شمشیر و اسلحه نبود، بلکه با قلم بود. طوری که خود می‌گوید:

تیر مرا جز سخن نباشد پیکان تیر سخن را^۱ بنان سزاست^۲ کمانم
گر عدوی من به مشرق است، ز مغرب آسان، من تیر خود بدو^۳ برسانم
(دیوان - ۷۴، ۴۰۷)

شاعر در کار خود تشبیهی پُر معنی آورده است: تیر و کمان سخن و قلم، از تیر و کمان عادی تفاوت روشنی دارد: تیر عادی می‌تواند خطا رَوَد و به نشان نرسد، اما تیرِ سخن حتماً به نشان می‌رسد؛ تیرِ عادی اگر رسد، به یک نشان می‌رسد و بس، اما تیرِ سخن نشان بیشمار دارد؛ تیرِ عادی کهنه شود و زنگ زند و بیکاره گردد، اما تیرِ سخن همیشه تازه و تیز و کارآمد است؛ و مهم‌تر از همه: این تیرِ سخن حدّ زمان و مکان را نمی‌داند...

۷. برگرسی عزّت

شاید بزرگترین خدمت عملی ناصر خسرو این باشد که مردم بدخشان دور افتاده را با دین و فرهنگ آشنا کرد و مسلح نمود. درباره کاری که شاعر ما در بدخشان انجام داد، به

۱. دیوان - ۷۰: «قلم را».

۲. دیوان - ۷۰: «بس است».

۳. دیوان - ۷۰: «تیر خود آسان بدو روان».

اندازهٔ بسنده گفته شده است و نیاز به تکرار ندارد. اما این جا مراد این است که به این موضوع توجه شود که شاعر کار و خدمتش را چگونه ارزیابی کرده است؟ جایگاهش را در کجا دیده است؟ و آیا در ارزیابی خویش مبالغه نکرده است؟...

یمگان، در واقع، یک زندان یا یک حصار طبیعی سنگین است، ولی با وجود شاعری عارف چون حکیم حجت، آن جا به باغی دلگشا تبدیل یافته است:

گرچه زندان سلیمان نبی بوده ست نیست زندان، بل باغی ست مرا یمگان
(دیوان - ۷۴، ۴۴۵)

دشمنان پست طینتِ ناصر خسرو با تبعد او قناعت نمی کردند، بلکه هزار «عیب و علت» را هم به نامش می بستند، از قبیل: «اگر دانا و آزاده ای، چرا در زندان یمگان بند گشتی؟»... و شاعر ما به آن تهمت های بی بنیاد پاسخ برنده می دهد، چنان پاسخی که هیچ بدخواه نمی تواند رد نماید:

مرا گویی: «اگر دانا و حُرّی، به یمگان چون نشینی خوار و بی یار؟»
به زنهار خدایم من به یمگان نکو بنگر، گرفتارم مپندار (...)
اگر خوار است و بی مقدار یمگان مرا این جا بسی عزّت و مقدار
(دیوان - ۷۴، ۲۳۱)

طبیعی است که شاعر به شرافت مردمان یمگان دل بسته و آن را گرامی داشته و «بقعه» نامیده، و خواسته است که آن هرگز ویران نشود:

مشواد این بقعه، خود نشود هرگز تا قیامت، به حق آل نبی ویران!
(همان)

نه که یمگان، بلکه یک سنگ عادی این دره پیش شاعر گرانمایه با ارزش تر از لؤلؤی عثمّانی است. و این را اکیداً باید گفت که سخن شاعر از روی تملق نیست، بلکه صمیمانه است:

سنگ یمگان دره زی من رهی طاعت فضلها دارد بر لؤلؤی عثمّانی
(دیوان - ۷۰، ۴۳۷)

حکیم قبادیانی در یمگان، به ازای خدمت‌های بزرگ و بی‌دریغش، آبرو و اعتبار بسیار پیدا نمود. می‌توان گفت که آن روزگار، در آن محل ناصر خسرو با نفوذترین فرد محسوب می‌شد و در این گفته‌اش: «در یمگان نشسته پادشه‌وار» (دیوان - ۷۴، ۷۰۰) اغراق جای ندارد. یمگان را صدفی می‌توان تصوّر کرد که «مروارید ناصر خسرو» را در درون دارد. توجه فرمایید:

کان علم و سخن^۱ و حکمت، یمگان است تا من، ای مرد خردمند^۲ به یمگانم!
(دیوان - ۷۴، ۴۰۳)

از طریق تصویرهای شاعرانه، ناصر خسرو خود را ارزیابی کرده است و به جایگاه بلند خویش پیش مردم بدخشان (که آن جایگاه تاکنون هم محفوظ است) می‌بالد، چنان که در قصیدهٔ فلسفی «مردم نبوّد صورت، مردم حکمانند» گوید:

کوهی ست به یمگان که نبینند گروهی کز چشم حقیقت سپسِ سترِ شقّاند
کوهی که در او نور الهی ست جواهر آن‌ها که همی جوهر جویند، کج‌اند؟
(دیوان - ۷۴، ۱۸۵)

افزودنی است که ارزیابی ناصر خسرو مبنی بر حقیقت است و نباید به حساب کبر و خودستایی او گذاشت.

ناصر خسرو را می‌توان شمع‌ی تصور کرد که مشتاقان روشنایی به گردش حلقه زده‌اند، یا ماهی که راهیان بیابانی را رهنمایی می‌کند، یا چشمه‌ای که تشنهٔ بیابانی را جان می‌بخشد. این تصورها در اشاره‌های خود شاعر و نظر به واقعیت تاریخی، حاصل می‌شوند. از جمله توجه کنید:

این جاست به یمگان ترا دبستان در بلخ مجویش، نه در بخارا!
گنجی ست خداوند را به یمگان صد بار فزون‌تر ز گنج دارا

۱. دیوان - ۷۰: «خرد».

۲. دیوان - ۷۰: «من مرد خردمند».

بر گنج نشسته‌ست گِرْدُ حَجَّت جان کرده منقّا^۱ و دل مصفا
در جی‌ست ضمیرش نه، بلکه گنجی‌ست پُر گوهر گویا و زَر بویا
(دیوان - ۷۴، ۷۷)

به طوری که از اشاره‌های ناصر خسرو برمی‌آید، و احترام بی‌پایان و پردوام بدخشانیان گواهی می‌دهد، شاعر با تلاش‌های جانکاه خویش کامیاب و موفق بوده است، یعنی که وی توانسته مردم را به میدان فضل و روشنایی دینی و اخلاقی بیاورد. چنان که خود می‌گوید:

نامدار و مفتخر شد بقعت یمگان به من

چون به فضل مصطفی شد مفتخر دشت عرب

(دیوان - ۷۰، ۹۷)

در این بیت که نقل شد، تشبیهی روشن و واقعی به کار رفته: آن چنان که به شرافت زحمات و فضل و کرم حضرت رسول اکرم (ص) عرب‌های بیابانی به درجه‌ای رسیده‌اند و مفتخر هستند. همین طور، ناصر خسرو نیز مردانه زحمات فراوانی را متحمل شد و مردم بدخشان را دین و دانش و فرهنگ آموخت و اسباب افتخار ایشان شد. بنابراین خودستایی شاعر مبالغه ندارد، و حقیقت محض است و بس.

ناصر خسرو که راه زندگی و کار خود را درست برگزیده، و مردی راست‌گوی و راستی‌گرای بوده، قدر و قیمت خود را نه فقط برای یمگان و بدخشان، به ویژه برای سراسر بدخشان، بی‌کم و کاست معین کرده است، چنان که در آغاز قصیده‌ای که پنجاه و دو بیت دارد و شرح حالی است، می‌گوید:

مانده به یمگان، به میان جبال نیستم از عجز و نه نیز از کلال^۲

یکسره عشاقِ مقالِ منند در گه و بیگه به خراسان رجال

(دیوان - ۷۰، ۳۴۷)

حکیم در خراسان از شمار بیگانگان، به ویژه حاکمان و نادان‌های خودی، دشمن

۱. پاک کرده شده؛ مویزی که هسته‌اش را درآورده باشند.

۲. خستگی، ماندگی.

فراوان داشت و شاعر با آن‌ها خیلی تند و درشت برخورد کرده و گاهی در حق آنان الفاظ حرام به کار برده است. اما او از این واقعیت نیز آگاه بود که در این سرزمین مشتاقان و ارادتمندان بسیار دارد و سخنش پیوسته ورد زبان‌ها و نقل محفل‌هاست. ناصر خسرو قدر خود را در محیطش نیکو شناخته و نیکو هم فرموده است:

بر من گذر یکی! که به یمگان در مشهورتر ز «آذربرین»^۱ ام
(دیوان - ۷۴، ۴۱۳)

قیاس شهرت خویشتن بر آتشکده دیرین کشاورزان، گواه بر این است که برای حکیم قبادیانی یادگارهای تاریخی کشورش عزیزند، و مقدّسات قهرمانانش (کشاورزان) مقدّسند. این اشاره «به یمگان مقام داشت»، در کتاب «بیان الادیان»^۲ که سال ۴۸۵ هـ. یعنی چهار سال پس از مرگ ناصر خسرو نوشته شده است، گواهی از جایگاه بلند اوست.

۱. «آذر برزین» یکی از سه آتشکده مشهور عهد ساسانی که واقع در خراسان بود و مخصوص کشاورزان. نگرید: مهدی محقق، تحلیل اشعار ناصر خسرو، ص ۱۲۴.
۲. به نقل از لغت‌نامه دهخدا.

بخش دوم

درون مایه

جهان را به آیین نشایدش بستن،
به زنجیر حکمت ببند این جهان را!
ناصر خسرو

می‌توان گفت، درون مایه اشعار حکیم ناصر خسرو قبادیانی، بر چهار ستون استوار است:
 ۱. حکمت؛ ۲. دین؛ ۳. پند و اندرز؛ ۴. ستایش نیکان و نکوهش مدح و طمع...

۱. حکمت

ناصر خسرو را «حکیم» می‌گویند که بیهوده نیست. وی آثار فلسفی متعددی تألیف کرده است که از زمان زندگی او تا کنون مورد بحث و گفت‌وگوی دانشمندان قرار گرفته است. به خصوص در صد سال اخیر بسیاری از پژوهشگران کشورهای گوناگون دنیا بررسی‌هایی در زمینه آثار حکیم انجام داده و کتاب‌ها و مقالات به زبان‌های مختلف به چاپ رسانده‌اند.

ناصر خسرو به تفسیر موضوع بحث آمیز «حکیم» نیز پرداخته و از جمله گفته است: حکیم، آن آزاده‌ای است که به دفاع از داد و راستی، حتی از شاه نیندیشد و فقط حق را بگوید:

حکیم آن است کو از شاه نندیشد،^۱ نه آن نادان
 که شه را شعر گوید تا مگر چیزیش فرماید
 (دیوان - ۷۵، ۱۴۸)

پژوهشگر نکته‌سنج، استاد شفيعی کدکنی ایراد منطقی و بجایی بر مؤلفان پیشین

گرفته‌اند که آسان و سُبُک به بسیاری از شاعران بلند آوازه، «حکیم» را «هدیه» کرده‌اند: «نوع خردگرایی او (انوری - ر. م.) از جنس خردگرایی فردوسی و ناصر خسرو و خیام نیست، زیرا در وجود آن شاعران، مسئله خردگرایی، ستون فقرات منظومه فکری آنان است و مدار حرکت تمام ثوابت و سیارات در قلمرو هنر ایشان. اما انوری فاقد چنان منظومه فکری منسجمی است. او «حکمت‌دان» است؛ ولی «حکیم» نیست. در صورتی که فردوسی به معنی دقیق کلمه «حکیم» است و ناصر خسرو نیز به معنی دقیق کلمه «حکیم» است، چنان که خیام»^۱.

به حکمت پرداختن ناصر خسرو دلیل داشت: مردم از تاریخ دین و معارف اصلی دینی چندان آگاهی نداشتند، خرافه پرستان سر آدمیان را گیج می‌کردند، جاه طلبان دین را به شعار تبدیل کرده بودند. شاعر، رسالت خود و هر فرد روشنفکر را در تلاش آن می‌بیند که جامعه به ماهیت هستی و زندگی آشنا بوده، از حقیقت آفرینش و جایگاه انسان، و مسایل مهم دیگر شناختی مناسب داشته باشند.

حکیم، خواننده و شنونده را به سوی حکمت تشویق می‌کند. وی این مسئله را با تأکید فراوان به قلم می‌سپارد که «حکمت» و «طمع» دشمن یکدیگرند. وی فخر، از این می‌ورزد که هرگز پیامی به درگاهی نبرده است، یعنی که «مدحه‌ای» نگفته است:

حکمت بشنوز حجت ابراکو هرگز ندهد پیام درگاهی

(دیوان - ۷۴، ۶۱۲)

علت اختلاف «حکمت» و «طمع» در این است که یکی آزاد است و دیگری در بند تملق. حکیم، فرزانه‌ای است که مسئله هستی را می‌داند و دانش خود را راست و درست عرضه می‌کند، اگرچه این راست‌گویی به ضرر وی تمام شود.

«ویران سخنی»، در نظر ناصر خسرو، از بدترین عیوب انسانی محسوب می‌شود. ویران سخنی، به اعتقاد وی، از «خاطر ویران» می‌خیزد که آن را فقط به حکمت می‌توان اصلاح کرد. چنان که در قصیده فلسفی «چه گویی؟ ای شده زین گوی گردان پشت تو چوگان!» آورده است:

به حکمت مر دل ویرانت را خوش خوش عمارت کن!
 که ویران را عمارت گر، همی خوش خوش کند عمران
 به حکمت چون عمارت شد^۱ دلت، نیکو سخن گشتی
 که جز ویران سخن نآید برون از خاطر ویران
 (دیوان - ۷۴، ۴۵۲)

جایگاه حکمت بس بلند است: شاعر آن را از سویی، در برابر «کم آزاری» و
 «نکوگویی» قرار داده، و از سوی دیگر، که خیلی مهم است، تعیین کننده بهای اعمال
 انسان در روز حشر می شمارد:

حکمت آموز و کم آزار و نکو گوی! و بدانک
 روز حشر این همه را قیمت و بازار و بهاست
 (دیوان - ۷۴، ۱۰۷)

نزد ناصر خسرو، علم و حکمت از دینار و گوهر با ارزش ترند، چرا که از اینها «دل
 روشن است و چشم بیدار»:

به از دینار و گوهر، علم و حکمت کزو دل روشن است و چشم، بیدار
 (دیوان - ۷۴، ۲۳۲)
 به اعتقاد حکیم، این جهان را به چیزی نمی توان بست، مگر به حکمت؛ چنان که در
 قصیده معروف فلسفی «به چشم نهان بین...» می گوید:

جهان را به آهن نشایدش بستن^۲ به زنجیر حکمت ببند این جهان را!
 (دیوان - ۷۵، ۵۵)
 جای دارد گفته شود که ناصر خسرو، یک شاعر عادی نبود، به طوری که استاد
 سید جعفر شهیدی درباره ایشان نوشته اند: «ناصر پیش از آن که شاعر باشد، متکلم است. و

۱. دیوان - ۷۰: «چون شد آبادان».

۲. دیوان - ۷۰: «جهانست باهن بیایدش بستن».

می‌توان گفت، شعر برای وی وسیله بوده است، نه هدف.^۱ از دیوان شاعر هم برمی‌آید که وی چیزهای دیگر را بالاتر از شعر و شاعری دانسته است. ایرانشناس شهیر، شادروان یان رپیکا که ویژگی‌های شخصیت و شعر ناصر خسرو را دقیق درک کرده‌اند، این ارزیابی را در حق وی به یادگار گذاشته‌اند: «ناصر خسرو پدیده‌ای سرشار از جنبه‌های ممتاز است. وی هنرمندی عادی... (نیست)، بلکه شاعری است با سبک ساده و خاص خود، مردی است که مقدم بر هر چیز به اندیشه^۲ قدر می‌نهد.»^۳

۲. دین

ناصر خسرو از خواننده‌ها و شنیده‌ها و مشاهده‌های خویش به این نتیجه رسیده که راست‌ترین راه، در زندگی راه دین است و به مخلص و پیرو خود راهنمایی می‌کند که به چپ و راست نرود، بلکه به راه راست دین برود:

بچپ و راست مرو! راست برو بر ره دین

ره دین راست‌تر است، ای پسر، از تار طراز^۴

(دیوان - ۷۴، ۳۱۵)

وی همچنین مصلحت می‌داند که باید به اطاعت و احسان مشغول شد، علم و راستی را باید برگزید، و گوش به سخن ابله و احمق نباید داد:

طاعت و احسان و علم و راستی را برگزین

گوش چون داری بگفت بوقماش^۵ و بوقتب^۶

(دیوان - ۷۴، ۹۷)

شاعر عرفان را درمان درد دل‌ها می‌داند و می‌گوید که جان از عرفان برای جاودان

۱. سیدجعفر شهیدی. افکار و عقاید کلامی ناصر خسرو، ص ۳۱۶.

۲. تأکید از ماست (ر. م.).

۳. یان رپیکا، تاریخ ادبیات ایران، ص ۳۰۵.

۴. نگار جامه که به تارهای ابریشمی رنگی می‌دوزند.

۵. گاو، خر، فرومایه.

۶. پدر پالان، احمق مطلق.

روشن خواهد بود:

شفای درد دل‌ها گشت عرفان ز عرفان روشن آمد جاودان جان

(دیوان - ۷۴، ۴۹۴)

باید دانست که شاعر ما با تشویق و ترغیب مجرّد و عمومی دین مشغول نشده است، بلکه درباره آن مشخص سخن می‌راند و راه معرفت را هم نشان می‌دهد. چنان که یکی از ویژگی‌های ممتاز کار ناصر خسرو در زمینه دین این است که شاعر آن را وابسته با دانش قلمداد می‌کند. چنان چه وی در قصیده اندرزی «ایا گشته غره به مکر زمانه!» دین و دانش را برای انسان همانند خانه می‌داند. توجّه شود به این معنی واقعی که انسان به هیچ وجه نمی‌تواند بدون خانه لااقل به مدّتی زندگی معتدل داشته باشد. شاعر برای آدمیان، عادی غم‌خوارانه مصلحت می‌دهد که خانه دین و دانش را به دست آورند تا زندگی راحت و باامن و آسایش داشته باشد:

ترا خانه دین است و دانش، درون شو بدین خانه و، سخت کن در به فانه!

(دیوان - ۷۴، ۵۱۲)

یکی از مشکلات زندگی همیشه این بوده و هست که افراد نادان و بنده نفس، خود را در لباس دین پیچیده و تقوی فروخته و مردم را گمراه می‌کنند. و همین سوداگران دین را حکیم قبادیانی سخت محکوم کرده است، چنان چه در قصیده‌ای این نکته را آورده که دین، توسط دانایان آبروی و جایگاه بلند می‌یابد و از دست نادان‌ها خوار و بی‌آبرو می‌شود:^۱

دین گرامی شد به دانا و، به نادان خوار گشت

پیش نادان دین چو پیش گاو باشد یاسمن

(دیوان - ۷۴، ۴۶۴)

در ادامه این شعر، تمثیلی جالب دقت می‌آورد: دین جامه‌ای است که دانا پاک و زیبا می‌پوشد و نادان چون گلیم کهنه غُرْد (کتیف) و چرکین به تن می‌کند:

۱. درست، همان منظره‌ای که امروز در افغانستان و جای‌های دیگر بسیار به چشم می‌خورد.

دین یکی جامه‌ست، چون دانش پوشد: پاک و نو
باز چون نادان پیوشد، چون گلیمی پُر دَرَن^۱

(دیوان - ۷۴، ۴۶۵)

این هم پذیرفتنی است که نادان چون با تشویق و ترغیب دین مشغول می‌شود، آسیب سنگینی به معنویات اهل جامعه وارد خواهد گشت. شاعری، غمخوار جامعه، چون حکیم حجت، نمی‌توانست از آسیب کار این طایفه هشدار ندهد:

چو نادان زهد ورزد، هست ظلمت ز دانا ذلت آید، هست رحمت
(دیوان - ۷۴، ۶۹۴)

هنگامی که شخصیت ناصر خسرو، در پرتو آثارش ملاحظه شود، نمودار می‌گردد که وی پزشکی چیره‌دست و روح‌شناس است که همه دردهای معنوی جامعه را خوب می‌شناسد و درمان هم تعیین می‌نماید. توجه بفرمایید، از جمله به این سخن وی:

اگرَت اندوه دین است، ای برادر، شعر حجت خوان!
که شعر زهد او از جانت این اندوه بگشاید
تو، ای کُشتهٔ جهالت! سوی او شو، تا شوی زنده
که از جهل تو حجت سوی تو آمد نمی‌یارد
(دیوان - ۷۴، ۱۶۴)

شاعر گرفتار جهالت را «مُرده» شمرده است. این بدان معنی است که جاهل تأثیرناپذیر است زیرا محروم از حس است. ولی اگر این «مُرده» را خداوند لحظه‌ای روشنایی بخشد و وی به سوی حکمت شاعر آید، «زنده» خواهد شد. افزودنی است که این «کُشتهٔ جهالت» بدتر از مُردهٔ عادی است، چرا که از وی ضرری نخیزد، اما این، همیشه، کان ضرر و خطر است.

ناصر خسرو حریفان مذهبی خود را «ناصری» می‌نامد و همانند جاهلان، بلکه بدتر و سخت‌تر از آنان، محکوم می‌نماید. وی در مذمت اینان تشبیهات گوناگون به کار می‌برد

۱. جامهٔ کهنه و چرک. جامعهٔ کهنهٔ دریده را که هنگام کار می‌پوشند، اکنون در اصطلاح تاجیکی «دَرَوی» می‌گویند.

و از استفادهٔ الفاظ درشت هم خودداری نمی‌کند. چنان که در جایی می‌گوید:

من پسِ تو سنبلِ تر چون چرم؟ گر تو همی کُزُفِ^۱ گنده^۲ چری

(دیوان - ۷۰، ۵۵)

از شعر فوق درمی‌یابیم که ناصیبان فکر مردم را آلوده کرده‌اند و اکنون پاک کردن آن برای شاعر ما آسان نیست.

بخش عمدهٔ درون مایهٔ آثار ناصر خسرو را همین موضوع، یعنی دین تشکیل داده است. وی این کار را، آگاهانه می‌کرد، چرا که نیاز مردم را احساس می‌نمود. او با افتخار به خودش خطاب کرده که در بخش باقی ماندهٔ عمر خویش نیز شعر دینی بگوید و آن را چون سلاح برنده‌ای در مقابل مخالفان به کار برد. می‌گوید:

ای گشته نوکِ کلکِ سخن گویت در دیدهٔ مخالف دین نشتر

دیا همی بدیعِ برون آری اندر ضمیر تُست مگر شُشتر^۳؟

بر شعر زُهد گفتن و بر طاعت این روزگار مانده‌ات را بشمر!

(دیوان - ۷۰، ۴۷)

حکیم قبادیانی از سرِ تصادف، با سفارش یا هوا و هوس و یا نفس به موضوعات دینی نپرداخته، بلکه با امر دل، با بینش عمیق، و به سبب دفاع از معارف اسلامی از شرّ جهل و تعصّب و خرافات این کار را انجام داده است. این دید شاعر و عملش نیز برای همیشه ارزش دارد. گرایش‌های دینی این حکیم به اندازه‌ای بوده که بعضی از «نویسندگان مذاهب، مانند مؤلف بیان‌الادیان و تبصرة‌العلوم از مذهبی به عنوان «ناصریه» که پیشوای آن ناصر خسرو بوده است، یاد کرده‌اند.»^۴

این هم سزاوارِ اشاره کردن است که اگر اکثر شاعران بعدی «زُهد» را در آهنگ طعنه آمیز به کار برده باشند، ولی ناصر خسرو آن را با معنی مثبت آورده بود. بدون شک،

۱. گیاهی به غایت بد بوی.

۲. دیوان - ۷۰: «همی گوز فکده».

۳. «ششتر» (شستر) حریری معروف بود که در شهر ششتر (واقع در خوزستان ایران) بافته می‌شد.

۴. مهدی محقق. تحلیل اشعار ناصر خسرو، ص ۳۶۹.

حکیم قبادیانی توان آن را داشت که شعر سبک و دلخوش کننده بسراید، اما وی این شغل را مناسب ندانسته، بلکه با هدفی روشن و عزمی قطعی با «شعر زهد گفتن و بر طاعت» سخن خود را محدود و مخصوص کرده است.

مسلم است که قرآن کریم کتابی است برای زندگی قوم‌ها، در همه زمان‌ها. اما در زمان و مکان محدود و مشخص، و به اقتضای شرایط، نیاز به کتاب‌های درسی‌ای پیش می‌آید که پرتو کتاب آسمانی را در دسترس عامه بگذارند. و آثار حکیم ناصر خسرو (و در زمانی دیگر «مثنوی معنوی» مولوی) وظیفه چنین کتاب تفسیری درسی را انجام داده، و می‌دهد. این اشاره حکیم قبادیانی به همین معنی است:

پند حجت را بخوان و درس کن! زیرا که هست
چون قرآن از محکمی، وز نیکویی، وز موجزی

(دیوان - ۷۰، ۴۲۱)

ناصر خسرو گاه و بیگاه، یعنی همیشه و پیوسته در رضای آن که یکتا و یگانه است، می‌اندیشید و طبق آن شعر می‌سرود، و وعظ می‌کرد، و مردم را به روز بهتر هدایت می‌نمود. چنان که خود می‌گوید:

و اندر رضای او گه و بیگه به شعر زهد
مر خلق را به رشته کنم علم و حکمتش
مستنصری^۱ معانی^۲ و حکمت به نظم و نثر
بر امت که خواند الا که حجتش!؟

(دیوان - ۷۰، ۱۸۱)

زنده‌یاد یوسفی نوشته‌اند که ناصر خسرو «در مسایل اجتماعی همه چیز را از لحاظ مذهب اسماعیلی می‌سنجد و ردّ یا تأیید می‌کند. به عقیده او اداره این جهان به امام اسماعیلی تعلق داشت و بس»^۳

۱. نصرت، جوینده، یاری خواهنده.

۲. دیوان - ۷۰: «مستنصری معالی».

۳. غلامحسین یوسفی، ناصر خسرو، منتقدی اجتماعی، ص ۴۲۷.

پژوهشگرانی در این فکر هستند که ناصر خسرو پس از تحولات معنوی خود «نیز به طور مطلق ستایشگری را ترک نگفته»، بلکه تا پایان زندگی به مدح مستنصر بالله، خلیفه فاطمی پرداخته است، یعنی که «تنها ممدوح را تغییر داده است».^۱ در ضمن باید افزود که چندی از مؤلفان معاصر، از جمله دکتر متینی، این نکته را تأکید می‌کنند که حکیم ناصر خسرو در شناخت فاطمیان مصر کمی مبالغه کرده است، «در وجود مستنصر بالله خلیفه تازی فاطمی، پیغامبر اسلام و علی (ع) و فرزندان او را مجسم می‌دید و به این سبب درباره او مدایحی همراه با اغراق و مبالغات شاعرانه - چنان که در خور پیغامبر و خاندان وی است - می‌ساخت».^۲

حجت قبادیانی از جمله آن پاکان بوده که پس از شناخت خود و خداوند، همه هستی خویش را موقوف و مصروف پروردگار و بندگانش کرده و از جست‌وجوی فضل او دمی آرام نداشته است. توجه شود:

سخن حجت بشنو، که مرا او را غرضی نیست الا فضل خداوند و رضاش
(دیوان - ۷۰، ۲۷۷)

و این نکته را باید متذکر شد که خداجویی او تنها برای فرد خود نیست، بلکه به خاطر نفع انسان‌ها و کل جامعه نیز هست.

جالب توجه ویژه این است که حکیم قبادیانی خود را شاعری مجهول و عمومی‌گو نمی‌داند، بلکه همچون شاعری معرفی می‌کند که چهره مشخص خود را دارد. شاعر ما با افتخار می‌گوید که او را باید تنها از راه روشن پیامبر خدا شناخت، شخصی که به تعبیر شاعر «بهین بشر» است.^۳

مر مرا بر راه پیغمبر شناس شاعرم شناس! اگرچه شاعرم
(دیوان - ۷۰، ۴۷۱)

۱. جلال متینی، ناصر خسرو و مدیحه سرایی، ص ۴۷۳.

۲. جلال متینی. ناصر خسرو و مدیحه سرایی، ص ۴۷۵.

۳. توجه فرماید به بیت:

گفتم: بشر مگر ز بهین آفرینش است؟ گفتا: پیمرست بهین از همه بشر!
(دیوان - ۷۴، ۲۸۰)

شاید از روشن‌ترین نکاتِ چهرهٔ ناصر خسرو و مزیتِ آثارش باشد که شیفته و باختهٔ حضرت علی(ع) و خاندان او بود. چنان که خودش می‌گوید:

جان و تن حجتِ تو، مر ترا باد تراب قدم^۱، ای بوتراب^۲
(دیوان - ۷۴، ۹۴)

یکی از غرض‌های مرکزی و ارزشمند در آثار ناصر خسرو، دفاع از شرف خاندان پاک علی(ع) و نشان دادن اهمیت حیاتی راه و روش سرورِ آن خاندانِ شریف بوده است. او می‌گوید، در مقابل دشمنان آن خاندان، زبانم را همچون ذوالفقار به کار می‌گیرم:

من رهی را جز زبانی همچو تیغ نیز تو باعدوی خاندانت هیچ زین‌افزار^۳ نیست
(دیوان - ۷۴، ۱۵۳)

این شیفتهٔ حضرت علی(ع) و ترغیبگر سختکوش راه وی، در ضمن بسیاری از اشعارش از او یاد کرده، نامش را به تشبیه و تمثیل آورده، و افزون بر این، چکامه‌های جداگانه نیز سروده است، چنان که می‌گوید:

حجت ز بهر شیعت حیدرگفت این خوب و خوش قصیدهٔ غرّارا
(دیوان - ۷۴، ۵۱)

شاعر ما در ستایش حضرت علی(ع) قصیدهٔ صمیمانه‌ای (در بحر متقارب) با ردیف «علی» سروده و علم و دانش و دادگستری و مردانگی و دیگر ویژگی‌های آن حضرت را برشمرده است. به یادگرمی آن بزرگمرد و برای شادی دل خوانندگان عزیز، آن چکامهٔ شیوا و صمیمی را که ۴۷ بیت دارد، نقل می‌کنیم:

بهار دل دوستدار^۴ علی همیشه پُرس از نگار علی
دل زو نگارست^۵ و علم اسپرم چنین واجب آید بهار علی

۱. خاک پای.

۲. کنیهٔ حضرت علی(ع).

۳. سلاح جنگی.

۴. دیوان - ۷۴: «دوستار».

۵. دیوان - ۷۴: «زرنگارست».

بچن هین گل - ای شیعت - و خسته کن
از امت سزای بزرگی و فخر
ازیرا کز ابلیس ایمن شده ست
علی از تبار رسول (ص) است و نیست
به صد سال اگر مدح گوید کسی
به مردی و علم و به زهد و سخا
ازیرا که پُشتم ز مَنّت به شکر
شعار و دثارم ز دین است و علم
تو - ای ناصبی - خامش، ازیرا که تو
محلّ علی گر بدانی همی
مکن خویشتن مار بر من، که نیست
به بی دانی هر خسی را همی
علی شیر نر بود، لیکن نبود
نبودی درین سهمگین مرغزار
یکی اژدها بود در چنگ شیر
سه لشکر شکن بود با ذوالفقار
سران را سر افکند^۴ در زیر پای
نبود از همه خلق جز جبرئیل
به روز هزاهز، یکی کوه بود
چو روباه شد شیر جنگی، چو دید
همی رشک برد از زن خویش مرد
گر از غارت دیو پرسى^۵ همی

دل ناصبی را به خار علی
کسی نیست جز دوستدار^۱ علی
دل شیعت اندر حصار علی
مگر شیعت حق، تبار علی
نگوید یکی از هزار علی
بنازم بدین هر چهار علی
گران است در زیر بار علی
همین بُد شعار^۲ و دثار^۳ علی
نه‌ای آگه از پود و تار علی
بیندیشی از کار و بار علی
ترا طاقت زهر مار علی
چرا آری اندر شمار علی؟!
مگر حربگه، مرغزار علی
مگر «عمر» و «عتر»، شکار علی
به دست علی، ذوالفقار علی
یمین علی، با یسار علی
سر تیغ جوشن گذار علی
به حرب «حنین» نیزه دار علی
شکیبا دل بُردبار علی
قوی خنجر شیرخوار علی
گه حمله مردوار علی
در آمدت باید به غار علی

۱. دیوان - ۷۴: «دوستار».

۲. لباس زیر (معین).

۳. جامه روی (معین). اشاره بر هویت آشکار و نهان حضرت علی (ع).

۴. دیوان - ۷۵: «درفکند».

۵. دیوان - ۷۰، دیوان - ۷۵: «ترسی».

به غار علی در نشد کس، مگر
 ز علم است غار علی، سنگ نیست
 نبینی به غار اندرون یکسره
 نبارد، مگر ز ابر تاویل، قطر
 نبود اختیار علی سیم و زر
 شریعت کجا یافت نصرت؟ مگر
 ز کفار مگه نبود ایچ کس
 سر از خس برون کرد نارست هیچ
 همیشه ز هر عیب پاکیزه بود
 گرین و بهین زنان جهان
 «حسین» و «حسن» - یادگار رسول -
 بریده شد ابلیس را دست و پای
 از آتش نیابند زنهار کس
 که افکند نام از بزرگان حرب
 به «بذر» و «أحد» هم^۱ به «خیبر» نبود
 پس آنکو به بنگاه می پخت دیگ
 شتربان و فزاش با دیگ^۲ پُر
 سواری که دعوی کند در سخن
 اگر ناصبی گوش دارد ز من
 به حجت به خرطومش اندر کشم
 وگر سر بتابد به بی دانشی
 نیاید به دشت قیامت مگر

به دستوری کاردار علی
 نشاید به سنگ افتخار علی
 سرای و ضیاء و عقار علی
 بر اشجار و بر کشتزار علی
 که دین بود و علم، اختیار علی
 ز بازوی خنجرگزار علی
 به دل ناشده سوگوار علی
 کس اندر همه روزگار علی
 زبان و دو دست و ازار علی
 کجا بود، جز در کنار علی؟
 نبودند جز یادگار علی (...)
 چو بانگ آمد از گیر و دار علی
 چو نایند در زینهار علی
 مگر خنجر نامدار علی؟
 مگر جُستنِ حرب، کار علی
 به هنگام خور بود یار علی
 نبودند جز پیشکار علی
 بیا - گوا! - من اینک سوار علی!
 نکو حجت خوشگوار علی
 علی رغم او من مهار علی
 ز علم خوش بی کنار علی
 سیه روی و سر پُربار علی
 (دیوان - ۷۵، ۵۱۹ - ۵۱۷)

روشن است که شاعر ما، صفت‌های مهم و زندگی ساز حضرت علی (ع) که همه

۱. دیوان - ۷۴: «نه».

۲. دیوان - ۷۰، دیوان - ۷۵: «پز».

واقعی و آموزنده هستند، با محبت و صمیمیت تام به دست قلم داده است. همچنین، این سخن وی را نیز باید پذیرفت که اگر سخنوری تا پایان عمر خود مدح آن حضرت را بگوید، یکی از هزار را نمی تواند به پایان برساند.

افزودنی است که ناصر خسرو، حضرت علی (ع) را بیشتر به عنوان حیدر یاد کرده است به طوری که تاجیکان این ابرمرد را هرگز به نام «علی» به زبان نمی آورند، بلکه اکثراً «علی شیر خدا»، «حضرت علی» و گاهی «یا حیدر!» می گویند.

یکی از مشکلات همیشگی جامعه اسلامی، به طوری که در فوق هم اشاره رفت، این بوده که پاره‌ای افراد با یاد گرفتن چند آیه از آیات مقدس قرآن و احادیث نبوی، خود را «ملا» یا «مولوی» یا «آخوند» معرفی می کنند و به تفسیر و توضیح احکام شریعت می پردازند و بر سر دانشمندان اصیل چهار مغز (گردو) می شکنند و مردم را گمراه می کنند. بدتر از همه، این است که برخی از اینان هیچ جایی برای بحث و بررسی باقی نمی گزارند و جویندگان حقیقت را به کفر و شرک و الحاد متهم می کنند. به سخنی دیگر، این نادان‌ها تکیه به ظلم و جهل داشتند و منکر عقل بودند.^۱ و حکیم حجت با دلیلی محکم این گروه را محکوم می نماید:

گفتند که «موضوع شریعت نه به عقل است
زیرا که به شمشیر شد اسلام مقرر».
گفتم که: «نماز از چه بر اطفال و مجانین
واجب نشود، تا نشود عقل مخیر؟»

(دیوان - ۷۴، ۲۸۰)

حکیم حجت که فرد دانشمند و روشنفکر زمان خود بود، این نقطه نظر را تلقین می کرد که انسان «بهین آفرینش» است و دین برای اوست تا زندگی خوب و پاک و

۱. در توضیح و تکمیل و در مقام رفع شبهه باید افزود که انتقاد نویسنده گرامی از کسانی به نام «ملا»، «مولوی» و «آخوند» باید ناظر به افراد ناباب و به اصطلاح وعاظ السلاطین باشد و گرنه سلسله جلیله علما و فقها و فلاسفه و عرفای والامقام هر کدام به زبانی و به اصطلاحی، مدافع حریم حق و حقیقت و دین و قرآن و شریعت غزای محمدی (ص) بوده‌اند. رضوان الله علیهم اجمعین. (حجتی کرمانی).

مرتب و موزون داشته باشد. و اما از عملکرد دین فروشان این معنی برمی آمد که آدم از برای دین است، نه دین از برای آدم. ناصر خسرو با تکیه به کلام قرآنی: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» (یوسف، ۳۱) می آورد که دین لطیف است، و اما جان لطیف تر:^۱

گفتم که این حدیث بدان احسن القصص گفتا که دین لطیف بود، جان لطیف تر!
(دیوان - ۷۴، ۲۸۰)

معلوم است که ادای حج - زیارت خانه خدا - یکی از ستون های مبارک اسلام به شمار می آید. و از واجبات این مراسم شرعی - یکی آمادگی روحی و مادی است، و دیگری پاکشوی باطنی. اما بسیار تکرار شده که «حاجیان» جوابگوی این طلب ها نیستند؛ زیاده از این، برای تجارت و دغدغه هم می روند. حکیم ما شعری دارد که براساس گفتگو با «حاجبی» که با پاکشوی باطنی در مراسم حج هیچ کاری نداشته است. آغاز شعر این است:

حاجیان آمدند با تعظیم، شاکر از رحمت خدای رحیم ...
(دیوان - ۷۵، ۳۰۷)

این نکته لازم به تأکید دارد که ناصر خسرو، به علت سختی و درشتی هایی که در زندگی دیده است، نسبت به بعضی از اقشار جامعه تند و درشتی از خود ظاهر می نماید، حتی الفاظ دغل و ناروا به کار می برد. و اما این هم گفتنی است که خوی تند و سبک درشت وی از قدر و منزلت شاعر و حکیم گرانمایه نخواهد کاست، چرا که از پشت این تپه ها آفتاب اهداف او را باید دید.

استاد اسلامی ندوشن که چهار گشایندگی تازه و تقلیدناپذیر حکیم قبادیانی را در

۱. در این مورد که دین لطیف تر است یا جان آدمی؟ یک سینه سخن می توان گفت اما در این حاشیه کوتاه باید بگویم که در جان های پاکی همچون انبیاء اولوالعزم و محمد(ص) و آل او(ع) دین با جان پاک آنان متحد می شود و اینان دین مجسم و اسلام مجسم و قرآن مجسمند. و در مورد دیگران نتوان چنین سخنی گفت مگر آن که مراد، جان کلی آدمی باشد که کافی است در چند تن - که همان انبیاء و محمد و آل محمد(ص) باشند، تجلی یابد. (حجتی کرمانی).

شعر فارسی تاجیکی بر شمرده‌اند، از جمله می‌گویند: «سوم آن که شجاع‌ترین و صریح‌ترین نماینده فکر معترض در ادبیات فارسی است و به این گونه عجیبی نیست که از جانب خشکه مقدّس‌ها و «ملعونی عظیم»^۱ خوانده شود (...) و هیچ دامن آلوده‌ای، نه از حاکم و نه از متشرع، طاقت پناه دادن او را نیابد».^۲

۳. پند و اندرز

درباره جایگاه پند و اندرز در ادبیات فارسی و تاجیکی و به ویژه حکیم ناصر خسرو، استاد محمد مهدی رکنی نوشته‌اند: «از پدر شعر دری ابو عبدالله رودکی، تا آخرین فرزند شعر کهن - محمد تقی بهار خراسانی - تمام سخنوران کمابیش به اندرزگویی پرداخته و ابیاتی پندآمیز سروده‌اند؛ پس اتصاف ناصر خسرو به اندرزگویی نه از این جهت است که چون دیگر شاعران بینی چند در موضوعات اخلاقی گفته، بلکه توضیح این نکته است که در نظم این شاعر فرزانه، آگاهی بخشیدن به انسان و ایراد معانی حکیمانه، عنصر اصلی سخن می‌باشد. اندیشه‌های او آمیزه‌ای از عقاید فلسفی است که به صورت پند و حکمت در اشعارش تجلی کرده است و جوهر بسیاری از سخنانش را تشکیل می‌دهد».^۳

به گفته خود ناصر خسرو، دفتر اشعارش «پندنامه» است:

گر به پند اندر رغبت کنی، ای خواجه، پندنامه است ترا دفتر اشعارش^۴
(دیوان - ۷۴، ۳۳۳)

ناصر خسرو می‌گوید که شعر وی کان معانی است و این معانی مرکب است از پند و اندرز، پند و اندرزی که زندگی‌ساز است و نظیرش تنها در قرآن کریم دیده می‌شود. چنانچه وی قصیده‌ای دارد، در بیست و پنج بیت، و با این مطلع:

۱. عبارت از «بیان الادیان» که کمی دیرتر از فوت حکیم نوشته شده است.

۲. محمد علی اسلامی ندوشن. پیوند فکر و شعر در نزد ناصر خسرو، ص ۵۰.

۳. محمد مهدی رکنی. ناصر خسرو، شاعر اندرزگو، ص ۲۱۶.

۴. دیوان - ۷۰، ۷۵. «و اشعارش».

مر چرخ را ضرر نیست و ز گردش خبر نیست
بس نادره درختی ست که ش جز بشر ثمر نیست

(دیوان - ۷۴، ۱۵۴)

این شعر از لحاظ شکل ادبی نیز جالب توجه می باشد: در سراسر آن مصراع های دوم نیز تابع قافیه و ردیف آمده اند و بخش پایانی آن این است:

بر حجت خراسان جز پند مشتهر نیست
وین شعر من مر اورا جز پند، زیب^۱ و فر نیست
این بس بصر دلش را گر در دلش بصر نیست
زیرا که جز معانی بر قول او صور نیست
بر جامه سخن هاش جز معنی آستر نیست
چون پند هاش پندی جز در قرآن مگر نیست

(دیوان - ۷۴، ۱۵۶)

پند و اندرز حکیم قبادیانی جنبه های فراوان دارد که به چندی از مهم ترین آن ها نظری اجمالی خواهیم افکند.

الف. ارزش راست گویی. یکی از ارکان مهم اخلاق حمیده که هم در جامعه اسلامی و هم در هر جامعه مدنی مورد تأکید و تأیید قرار گرفته است، راست گویی می باشد. ناصر خسرو که حکیم بود و از نزاکت معنوی جامعه آگاهی داشت، قاطعانه از راستی و راست گویی جانب داری کرده و دروغ و دروغ گویی را قاطعانه محکوم نموده است. در نظر وی «راست» و «دروغ» دشمنان آشتی ناپذیر یکدیگرند. چنان که گوید:

چون فرود آمد بجائی راستی رخت بر بندد از آن جا افتعال^۲

(دیوان - ۷۴، ۳۶۱)

ناصر خسرو ثبات دولت و دین، بنیاد امن و آسایش، بلکه هستی جامعه را در راستی

۱. در متن: «پند و زیب».

۲. دروغ، بهتان.

می بیند. وی گفته است:

ثبات دولت و دین راستی دان! ز کذب، این هردو را کم کاستی دان!
(دیوان - ۷۴، ۶۹۲)

ناصر خسرو دروغ و رسوایی را در کنار همدیگر، چون برادران جداناپذیر می شمارد، و این به آن معنی است که هر کجا دروغ آمد، رسوایی نیز حتماً به دنبالش خواهد آمد. گفته است:

برادرند به یک جا دروغ و رسوایی جدا ندید مر آن را ازین هرگز کسی
(دیوان - ۷۴، ۶۳۴)

به راهنمایی شاعر، باید از دروغگو دوری گزید، با وی نباید نان خورد، اگر چه نانش باکرویا^۱ و زیره و کاکوتی است:

دست از دروغزن بکش و نان مخور با کُرویا و زیره و آویشنش^۲
(دیوان - ۷۴، ۳۴۴)

شاید یکی از مشخصه های اصلی خردمند از جاهل این باشد که هر اندازه که اولی نسبت به دروغ نفرت دارد، دومی به همان اندازه به دروغ گرایش دارد! از این فغان ناصر خسرو چهره دروغگو را دقیقتر می توان شناخت:

از دروغ توست در جانم دریغ وز جفای توست ریشم پُرسستم^۳
(دیوان - ۷۴، ۴۲۱)

شاعر خدا را شاهد می آرد، و خواننده و شنونده اش را نصیحت می کند که تنها حق گوید و حق اندیشد:

دانی که خداوند نفرمود بجز حق حق گوی و حق اندیش و حق آغاز و حق آورا!
(دیوان - ۷۰، ۵۰۷)

۱. تخم گیاهی است که به روی نان پاشند؛ زیره رومی.

۲. کاکوتی.

۳. خون و چرکی که در زخم پدید آیند.

حکیم قبادیانی در بزرگداشت حق و حقیقت، از این هم بالاتر می‌رود، و آن را «خدا» می‌شمارد، چنان‌که در مثنوی «روشنایی‌نامه» گوید:

اگر دعوی کنم، واللہ کہ جای است حقیقت، ناصر خسرو، خدای است
(دیوان - ۷۴، ۷۰۲)

راستی‌گرایی، برای حکیم، یک کوشش عادی و گذرنده نبوده، بلکه حرکتی اصولی و همیشگی بوده است، اصولی که شاعر به آن‌ها پابندی سختی داشت. شاعر ما ارادت به آن دارد که همه مراحل حقیقت را، چه گذشته و چه امروزه، باید موشکافانه بررسی کرد؛ حق را از ناحق باید شناخت، به حق باید ارج نهاد و ناحق را باید مذمت کرد؛ مهم‌تر از همه، از سبقِ دیروزه و امروزه، راهِ درستِ فردا را باید معین نمود.

از میراث ناصر خسرو استنباط می‌شود که وی نه تنها حرف دروغ به زبان نیاورده، بلکه سخنی ناسنجیده نیز نگفته است. شاعر در مثنوی «روشنایی‌نامه» رو به خداوند بزرگ می‌آورد و زاری می‌کند که حرف خطایی بر زبانش نگذارد:

سخن در خاطر من راست بنگار! خطایی بر زبان من بمگذار

(دیوان - ۷۴، ۷۱۸)

دروغ، گویا آتش است که به هر چیز برسد، آن را می‌سوزاند و خاکستر می‌کند. شاعر قاطعانه می‌خواهد که مردم از آن برحذر باشند و هشیارانه از آن پرهیزند. چنان‌که در مثنوی «روشنایی‌نامه» آمده:

مکن کذب را هرگز کرامت! کہ از کذاب دور افتد سلامت

(دیوان - ۷۴، ۶۹۵)

به خصلت دروغ بدبینی، و راست‌گرایی ناصر خسرو پژوهشگران زیادی توجه کرده‌اند. چنان‌چه دکتر محقق با اشاره به علت این حال نوشته‌اند: «مبلغ مذهب بودن موجب این گردیده که او آن چه را که می‌گوید و می‌نویسد، همان چیزی باشد که به آن ایمان و اعتقاد دارد».^۱

دروغ، میان مردم امروز شدیداً محکوم و مردود است؛ و به تأیید این معنی مثال مشهور «دروغگو دشمن خدا» را آوردن کافی است که هم در سر زبان‌هاست و هم مراعات می‌شود. اجتناب از دروغ به اندازه‌ای است که به سبب آن از تعارف که نوعی از فرهنگ شهری تلقی می‌شود، دوری می‌جویند.

در این بدبینی و بد شمردن دروغ در جامعه ما شاید ناصر خسرو نقش داشته باشد.

ب. ارزش دانش اندوزی. هر چند موضوع دانش در زمان ناصر خسرو، برای شعر، نو نبود، و شاعرانی همچون استاد رودکی، شهید بلخی، و... فراوان، بدان پرداخته بودند، اما وی نیز به این موضوع توجهی شایسته، بروز داده است که از جایگاه دانش در زندگی گواهی می‌دهد.

حکیم قبادیانی نادانی را «ننگ» می‌داند و دانش را «فخر» می‌شمارد، و رهنمود می‌دهد که انسان باید از ننگ ببرد و در طلب فخر بکوشد:

بیر^۱ از ننگ نادانی، طلب کن فخر دانش را!

مگر یک ره برون آیی به حیل زین رمه‌ی حیوان

(دیوان - ۷۰، ۲۹۲)

هر انسان معتدل، به قدر دانش و امکان خود، برای جمال و کمال می‌کوشد. ولی هر کس نمی‌داند که جمال اصلی چیست؟ و کمال کدام است؟ حکیم قبادیانی در این موضوع برای کمک می‌آید:

جمال آدمی در حلم باشد، کمال آدمی در علم باشد

(دیوان - ۷۴، ۶۹۳)

به گفته شاعر، ریشه زیبایی در حلم است و بنیاد کمال، علم. وی در همین مثنوی «روشنایی‌نامه» در تأکید جایگاه دانش در روزگار انسانی مکرراً می‌پردازد و آن را پیرایه می‌شمارد، و بالاتر از آن، کلید بهشت می‌داند. چنان‌که گوید:

ترا پیرایه از دانش پدید است

که باب خلد را دانش کلید است

(دیوان - ۷۴، ۶۹۴)

یکی از ارزشمندترین نکات در آثار و افکار حکیم ناصر خسرو، بزرگداشت انسان می‌باشد. حکیم در مثنوی «روشنایی‌نامه»^۱ می‌گوید که مخاطب خداوند انسان است و زمین و آسمان و هر چه هست، برای وی خلق شده‌اند:

خطاب از حق به جز تو نیست باکس اگر دریابی، این معنی ترا بس
زمین و آسمان بهر تو آراست از آن برخاستی با قامت راست

(همان، ۶۹۲-۶۹۱)

شرافت آدمی بر اندیشه و خرد و چشم سواد اوست؛ «علم است که شرف مردم بر حیوان بدان (است)».^۲

و اما حکیم میان انسان تا انسان، تفاوت هم قائل است؛ «علم به نفس مردم نادان که او به منزلت ستور است از دانا که به محلّ فرشته است».^۳ حدّ کمال انسان، بنابر گفته‌های مکرر وی، آگاهی است. مهمتر، دانستن این نکته است که مرحله آغازین آگاهی و کمال انسان، خودشناسی می‌باشد، یعنی فردی که خود را شناخته، قادر است، دیگران را، دین و آیین را، خدا و پیامبر وی را، میهن و زندگی را بشناسد. می‌گوید:

چنین گفته‌اند: رو، بشناس خود را! طریق کفر و دین و نیک و بد را!
کز این ره سوی یزدان است راهت ترا بس باشد این معنی گواht

(همان، ۶۹۱)

جایگاه دانش را ناصر خسرو بدان پایه می‌داند که هر کس از آن بی‌بهره است، درخت است، یعنی که چوب بی‌حس.

سخن خوب خردمند پذیرد، نه حجر سفها جمله ز مردم به قیاس حجرند

(دیوان - ۷۰، ۶۷)

۱. به عقیده‌ای دیگر، مثنوی جداگانه «نصیحت‌نامه».

۲. زادالمسافرین، ص ۱۹.

۳. همان.

شاعر دانش را بالاتر از بخت می‌داند، به این دلیل که بخت می‌تواند گاهی یار شود و گاهی سیاه باشد، در حالی که دانش همیشه شیرین و روشن است:

دانش آموز و بخت را منگر! از دلت بخت کی زداید زنگ؟
بخت آبی ست گه خوش و گه شور گاه تیره‌ی سیاه و گاه چو زنگ^۱
(دیوان - ۷۴، ۳۵۵ - ۳۵۴)

بی‌دانشی مانند ته چاه است و دانش دنیای روشن، بلکه بالاتر از آن: تارک سَبَلان. و شاعر روشن ضمیر رهنمود داده که: بر سبلان برشو، از چاه و جوی و جر و عصیان رهایی یاب! وی در قصیده‌ای که راجع به فضیلت سخن است، این مطلع را دارد:

کُمیت^۲ سخن را ضمیرست میدان سوارش چه چیزست؟ جان سخندان!
(دیوان - ۷۴، ۴۳۵)

در مقطع شعر می‌گوید:

ازین چاه برشو به شولان^۳ دانش! به یک‌سو شو از جوی و جرّ عصیان!
(همان، ۴۳۷)
در جای دیگر شاعر رهنمود می‌دهد که علم باید جست، چرا که آن «پَرَوَز» (شیرازه) جان است، و همان‌گونه جامه بی‌پروز (شیرازه) کم‌بهاست، جان بی‌علم هم مقدار ندارد:

پَرَوَز^۴ جان علم باشد، علم جو! از بهر آنک

۱. روشنایی خورشید و ماه.

۲. دیوان - ۷۰: «سوار».

۳. دیوان - ۷۰: «سولان». دکتر محقق «شولان» را «سَوَلان» خوانده و نوشته که امروز آن را «سَبَلان» می‌گویند (تحلیل اشعار ناصر خسرو، ص ۲۰۰). و آن کوهی است واقع در شمال شرقی آذربایجان، در سه فرسنگی اردبیل. امکان دارد که حکیم قبادیانی هنگام مسافرتش از این منطقه گذر کرده و از کوه آتشفشان خاموش شده و قله (به ارتفاع ۴۸۴۴ متر) برف‌پوش و چشمه‌سار آن مقتون گشته و بعداً ضمن تشبیه از آن استفاده کرده باشد.

۴. فراویز، شیرازه، زه (فرهنگ زبان تاجیکی، ج ۲، ۲۸).

جامه بی مقدار و^۱ قیمت گردد از بی پروزی

(دیوان - ۷۴، ۵۶۳)

قبل از ناصر خسرو گفته بودند که این جهان سراسر پند است. و شاعر ما هم تأکید می‌کند که این سرای الفنجگاه (اندوختنگاه) علم و دانش است، و آدمی باید با طلب آن مشغول باشد:

الفنجگاه دانش این سرای است این جا بطلب هر چه مر ترا نیست!

(دیوان - ۷۴، ۱۴۸)

همین معنی در قصیده دیگر تکرار یافته، اما در مورد مخاطب آهنگی درشت‌تر را دارد:

این جهان الفنجگاه علم تست سرمن چون خر درین خانه‌ی خراب!

(دیوان - ۷۴، ۸۶)

یاد داریم که استاد رودکی دانش را برای انسان در برابر همه بدی‌ها مصداق جوشن دانسته است. حکیم قبادیانی در همین معنی، دایره تشبیهات را وسعت بخشیده و علم و خرد را به جای «سپر» و «خود» و فضل و ادب را «گُرز» و «خنجر» شمرده است. چنان‌که گوید:

از علم و خرد سپر کن و خود! وز فضل و ادب دبوس^۲ و ساطور^۳!

(دیوان - ۷۴، ۳۰۱)

ناصر خسرو با تمام هستی خود تأکید می‌کند که باید علم و دانش آموخت. وی با تمثیل نصیحت می‌کند که جان را با کفِ عقل باید شست، چرا که «جان نادان در عذاب است»:

۱. دکتر محقق ضمن نقل بیت «و» را حذف کرده‌اند. (تحلیل اشعار ناصر خسرو، ص ۱۴۶).

۲. گرز آهنین.

۳. خنجر.

بازی مکن ای کبک، غلیواژ^۱ بیاموز!
 زیرا که به بازی نشود کبک غلیواژ!
 از گرد سفاهت^۲ به لب جوی سخندان
 جان را به کف عقل همی شوی و همی آژ^۳!

(همان)

حکیم قبادیانی رهنمود می‌دهد که جان را از گرد و غبار نادانی در حضور مرد
 سخندان به صابون عقل باید شست. آدمی که در راه دانش تکاپو نمی‌کند، به آب ایستاده
 می‌ماند که خواهد گندید، و اما مرد کوشا، بر عکس، پرنده آسمانی را بر روی زمین
 می‌آورد:

همواره همی رو سپس دانش! ازیراک
 گنده بُود آن آب که استاده بُود هاژ^۴
 از ابر، نبینی که همی مرد به کوشش
 پرنده فرود آرد، بسته شده در واژ^۵

(همان)

بی‌خرد، اگر آزاد است، آزادی وی ظاهری است (و خرابی آور)، وی در اصل
 همیشه در بند قرار دارد، در مقابل خردمند که اگر چه در بند زندان است، آزاد می‌باشد و
 هیچ توانگری هم نمی‌تواند او را از این نعمت گرانبها محروم نماید:

بی‌خرد گرچه رها باشد، در بند بود،
 باخرد گرچه بود بسته، چنان دان که رهاست

(دیوان - ۷۵، ۱۰۳)

۱. چوجه بَرک، زغن.

۲. ناقص عقلی، نادانی.

۳. فعل «امر» از «آزیدن»: سوراخ کن!

۴. فرو مانده.

۵. سرنگون.

ناصر خسرو در این موضوع، بسیار می‌پردازد و با یاری مثال‌های فراوان، از خواننده دعوت می‌کند که راه خرد و سعادت را اختیار نماید. به گفته شاعر، تن چاکر جان است، نه جان غلام تن؛ عقل حاکم جهل است، نه جهل فرمانده عقل. ولی اگر خدای نکرده حال برعکس واقع گردد، فیض و سعادت از زندگی دامن خواهد برچید، و امن و آسایش از میان خواهد رفت.

شاعر متأسف است که مخاطب وی به چهره خوب است، اما هنر ندارد و خرد را به کار نمی‌برد و از قامت چون سرو خود شرمش نمی‌آید. در بیتی می‌گوید:

ای بی‌هنر و خوب به چهره! خردت کو؟
خود شرم نیایدت ازین قامت چون ناژ؟^۱

(همان)

در فرآورد همین قطعه، یک معنی جالب توجه و قابل تأمل آمده است: خصم شخص نادان اگر هشیارتر است، شرف، اوراست، هر چند که وی از جایگاهی گمنام چون پرواز^۲ باشد و مخاطب از بغداد:

گر خصم تو هشیارتر آید، شرف اوراست
گرچه تو ز بغدادی و خصم تو ز پرواز

(دیوان - ۷۴، ۶۷۳)

اگر آهنگ مذمت در شعر بالا تا اندازه‌ای نرم و مصلحت‌آموز است، در پاره‌ای از مثنوی «روشنایی‌نامه» همین شخص، یعنی شاعر مدّاح را خیلی درشت سرزنش می‌کند. مخاطب ناصر خسرو در این قطعه، نادان است، و در پایان شعر چهره وی آشکارتر می‌گردد: حکیم شاعر، نادان را از دانا جدا می‌کند و از راه تمثیل می‌گوید که صد نادان ارزش یک دانا را ندارد، چنان‌که:

مر جاهل را نبُود اندازه عالم

۱. سرو، کاژ.

۲. این محل ناشناخته ماند. احتمال دارد روستایی بوده در بدخشان یا خراسان. به هر صورت، مراد شاعر تأکید است بر کوچکی و نامشهوری آن محل.

صد مرغ یله قیمت یک باز ندارند

(دیوان - ۷۴، ۶۷۰)

تصوّر می شود که ناصر خسرو چهل و تعصب را به عنوان سرطان در پیکر جامعه شناخته و یگانه درمان آن را در دانش دیده است. وی این معنی را بارها گفته است، و از جمله یکی هم این است:

مغیلان است جاهل پیشم و، من پیش او ریحان

ندارد پیش ریحانم خطر خار مغیلانش

(دیوان - ۷۴، ۳۴۲)

چهل در واژه «مغیلان» در ضمن صنعت شعری «بازگردانِ عجز بر صدر^۱، ضمن تشبیه مناسبی آمده است. سبب اطمینان خاطر شاعر که «مغیلان» جاهل نمی تواند بر «ریحان» وی کارگر باشد، این است که دانش در شعرش بلاگردان است. توجه فرمایید:

شعر حجت را بخوان و سوی دانش راه جوی!

گر همی خواهی که جان و دل به دین مرهون کنی

(دیوان - ۷۰، ۲۷)

ناصر خسرو خوب می دانست که دانش اندوزی از مهم ترین وسایل پیشرفت جامعه می باشد. وی، از جمله، رسالت خویش را در آن می دید، تا دانش را در دسترس مردم بگذارد. وی برای این کار، از سویی، نیاز جامعه را احساس می کرد، و از سوی دیگر، اهمیت دستور را - دستور از پیامبر اسلام (ص) و حضرت علی (ع). چنان که خود می گوید:

علم را فرمودمان جستن رسول: «جست باید، گر^۲ نباشد جز به چین»

«قیمت هر کس به قدر علم اوست» همچنین گفتست امیرالمؤمنین^۳

(دیوان - ۷۴، ۴۰۱)

۱. ردّ العجز علی الصّدر یکی از صناعات شعری است که فی المثل در بیت بالا واژه مغیلان که در صدر بیت است، در آخر نیز عیناً آمده است. (حجتی کرمانی).

۲. دیوان - ۷۰: «بایدت از».

۳. اشاره به فرمایش حضرت علی (ع): «قِیمَةُ كُلِّ امْرِءٍ مَا یَحْسِنُهُ». - نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۰۳.

بالا تر از همه این که حکیم قبادیانی، دانش را بخشی از هویت انسانی قلمداد می‌کند. اعتبار بلند اهل علم و دانش، پیش وی، امری تصادفی یا اتفاقی نبوده، بلکه اساس محکم واقعی و اجتماعی داشته است. وی نظر خود را در بارهٔ جایگاه فرد خردمند در کتاب فلسفی «زادالمسافرین» از جمله به این شکل نشان داده است: «خردمند از خلق آن است که قصد سوی لذت عقلی کند، تا برسد به لذت کلی که معدن آن عالم علویست و مر او را از بهر رسیدن بدان اندر این عالم آورده‌اند، و چون مرد از آموختن علوم لذتی همی یابد که مر دیگر حیوان را از آن خبر نیست. و هر درجه‌ای از علم مر او را سوی دیگر درجه راه دهد و مر علم را نهایت نیست. این حال دلیل است بر آن که مردم را اندر این سرای بر این صورت از بهر آن آوردند، تا به این لذت برسد و از آموختن هیچ نیاساید».^۱

در فرهنگ مردمان ما این سنت از عهد باستان جای دارد که از سنّ نوجوانی فرزندان را به این نکته متوجه می‌نمایند تا بدانند: خودش کیست؟ گذشتگانش چه کسانی است؟ در کجا قرار دارد؟ سمت حرکتش باید کدام باشد؟... و حکیم قبادیانی که فرهنگ پیشینیان را در خود گرد آورده بود، نیز به این موضوع پرداخته است. وی از جمله در همین کتاب مشهور «زادالمسافرین» نوشته است: «بر خردمندان واجب است که حال خویش باز جویند که: تا از کجا همی آیند و به کجا همی شوند؟ و اندیشه کنند: تا ببینند به چشم بصیرت مر خویشان را در سفری رونده که مر آن رفتن را هیچ درنگی و استادنی نیست، از بهر آن که تا مردم اندر این عالم است، از دو حرکت: افزایش و کاهش خالی نیست».^۲ این نکته را ناصر خسرو و بسیاری از ادیبان و دانشمندان بعدی هم تأکید کرده‌اند که آدمی باید همیشه و همه جا و در هر شرایط برای دانستن باید بکوشد.^۳

ج. یگانگی قول و عمل. در هر دور و زمان، فضل فروشانی، به قول معروف، «گندم‌نمای جو فروش»، هستند که میان قول و عمل ایشان تفاوتی فاحش موجود می‌باشد. حکیم ناصر خسرو قبادیانی که فردی پیشرو بود، نغمه می‌دانست که این حال، در

۱. ناصر خسرو، زادالمسافرین، ص ۲۵۱.

۲. همان، ص ۲.

۳. در همین رابطه، کار ابوریحان بیرونی را به یاد آوردن مفید است که در دم مرگ خود سؤالی را از فقیه ولوالجی پرسیده بود.

رشد جامعه مانع ایجاد می‌کند، لذا شاعر یگانگی کار و گفتار را توصیه می‌نماید. چنان چه آنانی مورد نکوهش شاعر قرار گرفته‌اند که با دانش خود از «زند» و «پازند» تکبر می‌ورزند و طبق حکمت آن آثار عمل نمی‌کنند. در مطلع قصیده‌ای گفته است:

ای خواننده کتاب «زند» و «پازند»! زین خواندن «زند» تا کی و چند؟

دل پُر ز فضول و «زند» بر لب زردشت چنین نوشت در «زند»؟!

(دیوان - ۷۴، ۲۰۵)

شاعر قبادیانی گفتار خالی را برای زندگی معتدل کافی نمی‌داند، بلکه ضروری می‌شمارد که رفتار و گفتار یکی باشند. در نظر وی آنی که پند می‌گوید و خود عمل نمی‌کند، دروغ‌گوست. شاعر توصیه می‌کند که پند را از حکیمان باید آموخت، چرا که حکمت پدر است و پند فرزند. در ادامه همان شعر می‌فرماید:

پندم چه دهی؟ نخست خود را محکم کمری ز پند بر بند!

چون خود نکنی، چنان‌که گویی پند تو بود دروغ و ترفند

پند از حکما پذیر! ازیراک حکمت پدر است و پند فرزند

(دیوان - ۷۴، ۲۰۵)

ناصر خسرو نیز مانند استاد رودکی، روزگار را سراسر مجسمه پند می‌داند، و نیز «زند» و «پازند» می‌شمارد!

چه باید پند؟ چون گردون گردان همه پنداست، بل «زند» است و «پازند»

(دیوان - ۷۴، ۱۸۸)

د. دعوت به نکویی. از مهم‌ترین توصیه‌های حکیم قبادیانی این است که انسان باید خوی نیک داشته و قناعت پیشه کند. می‌گوید:

خوی نیکو را حصار خویش کن! وز قناعت بر درش زن زورفین!

(دیوان - ۷۴، ۴۹۲)

۱. حلقه آهنین بر در خانه، صندوق، و... امروز «زولفین» گفته می‌شود.

در تصویر شاعرانهٔ ناصر خسرو، جهان راه است و انسان رونده و «خوی اخلاق» مرکب سواری. روشن است که مرکب اگر نیک باشد، انسان زودتر و راحت‌تر به منزل می‌رسد.

این جهان راه است و ماراهی و مرکب خوی ماست
رنجه گردد هر که از ما مرکبش رهوار نیست

(دیوان - ۷۴، ۱۵۰)

شاعر از همه دعوت می‌کند که برای خوش‌خویی و خوش‌رویی بکوشند تا سرانجام خوش‌دل باشند:

به خوش‌رویی و خوش‌خویی در ایام همی رو! تا شوی خوش‌دل سرانجام
(دیوان - ۷۴، ۶۹۳)

حکیم با اشاره به حضرت موسی (ع) و چند مثال دیگر به اثبات می‌رساند که عمل نیک نیکی‌آور است و پیش آن همه بدان عاجزند، آن‌چنان‌که دیوان «فرومایه» پیش جمشید «پُرمایه» فرو مانده‌اند:

شبان گشت موسی به کردار نیک چنان چون شنیدی بر این خفته رم
به فعل نکو جمله عاجز شدند^۱ فرومایه دیوان ز پُرمایه جم
(دیوان - ۷۴، ۴۰۱)

پند، به گفتهٔ ناصر خسرو، تلخ است، و اما به خاطر اصلاح خوی خود باید تاب آورد. مانند آن‌که برای درمان معده به داروی تلخ تاب می‌آورند:

به پند تلخ معنی‌دار بَشْکَر درد جهلت را!
چو درد معده را بینی که تلخی باید و والان^۲

(دیوان - ۷۴، ۴۵۲)

ناصر خسرو، از تشویق و ترغیب نیکی و نکوکاری اهداف جدی و روشن داشت و به این سبب، قاطعانه و با صمیمیت تام به این کار اقدام نمود. فیلسوف تاجیک، دکتر

۱. دیوان - ۷۰: «شوند».

۲. گیاه.

عرب زاده، که پژوهشی ارزنده در زمینه فلسفه حکیم قبادیانی انجام داده‌اند، در رابطه با اهداف وی از دعوت به نکوکاری نوشته‌اند: «مطلب ناصر خسرو در نکوکاری موهوم و مجرّد نی، بلکه بسی معین و مشخص بوده است. منظور وی پیش از همه برآوردن «حاجت درویش دل ریش»، شفقت به «مسکینان و افتادگان» و «گرسنه را سیر کردن» است.^۱ با سخنی دیگر، عدالت اجتماعی را تأمین نمودن، سطح فرهنگی و اجتماعی جامعه را بالا بردن است.

۴. نکوهش مدح و طمع، و هزل و غزل

بخش عمده اشعار ناصر خسرو را مذمت طمع و مدح، و هزل و غزل تشکیل داده که مفصل تر دیدن این موضوع مناسب می‌نماید.

الف. طمع. در نظر ناصر خسرو طمع بیشتر از هر چیز دیگر بد و شوم است. وی آزمندان را قاطعانه محکوم کرده و اطمینان کامل هست که خودش این خصلت زشت را نداشته است.

شاعر، طمع را درختی شوم می‌شمارد و رهنمود می‌دهد که در سایه آن ننشینی. چرا که اگر نشستی، هرگز جانت از گزند و آفت رها نخواهد شد. وی در ضمن قصیده‌ای می‌گوید، در همین موضوع، با این مطلع:

ای شده چاکر آن درگه انبوه بلند!

وز طمع مانده شب و روز بر آن در چوکلند!

(دیوان - ۷۴، ۲۱۱)

و در ادامه می‌گوید:

شوم شاخی‌ست طمع، زی وی اندر منشین!

ور نشینی، نرهد جانت از آفات و گزند

گر بلندست در میر، تو سر پست مکن!

به طمع گردن آزاد چنین سخت مبن!

(همان)

شاعر ما رشته تشبیه آز و آزمندان را ادامه می‌دهد و از جمله گردن طمع‌گر را لاغر و باریک قلمداد می‌کند و در این معنی به زردشت حکیم استناد می‌نماید:

گردن از بار طمع لاغر و باریک شود، این نوشته‌ست زرادشت سخندان در «زند»

(همان)

در محکومیت طمع و طمّاع، حکیم حجت در مثنوی «روشنایی‌نامه» تشبیهی تازه و عبرت‌آموز آورده است: شعر ماه است و آز ابر؛ و همانگونه که ابر مانع پرتو ماه می‌شود، همین‌طور، طمع نیز شعر را محدود می‌نماید. می‌گوید:

ولی او را مکن چون بدر در ابر! که زیر ابر ندهد روشنی بدر

(دیوان - ۷۴، ۷۱۵)

قرن‌ها پس از ناصر خسرو، شاعر توانای دیگری، میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی، در باره همین موضوع سخنی جالب می‌گوید. شاعرانی را که از روی حرص و طمع «معنی روشن» را ضایع می‌نمایند، سخت محکوم می‌کند، چنان‌که گفته است:

ای بسا معنی روشن که ز حرص شعرا خاک جولانگه‌اسب و خر اهل جاهیست
و ای بسا نسخه که در مکتب تشویش طمع روسیه ابد از مدح امیر و شاهیست
مرجع معنی این سست خیالان دریاب تا بدانی چه قدر فطریشان کوتاهیست

«معنی روشن» را مصروف «مدح امیر و شاهی» کردن، حداقل دو ضرر دارد: یکی - گوینده تا ابد روسیه خواهد ماند، دیگری - شعر از استفاده عموم («خاص و عام») محروم خواهد گشت، طوری که همین شاعر در جای دیگر گفته است:

بیدل، من آن نیم که شوم تاجر کمال جایی که خاص و عام سخن راست مشتری
از هیچ کس نیم سیله‌اندیش بیش و کم مدّاح فطرم، نه ظهیرم، نه انوری
یکی از خاصیت‌های طمع این است که دشمنِ قتالِ آزادگی است! یعنی هر کسی که

طمع ورزید، آزادگی را از دست خواهد داد. چنان که شاعر در قصیده «ای گشته به مال و زور تن غرّه!» می گوید:

آزادگی و طمع به هم نآید من کرده ام آزمون به صد مرّه
(دیوان - ۷۴، ۵۰۶)

شاعر ما بر این باور است که طمع ذلت می آورد و قناعت عزّت. وی می گوید که سلامتِ دین در پرهیزکاری است و طمع دین را در خاک خواری می نشاند:

ذلیلی در طمع می دان و تحقیق چه عزت را قناعت دان و توفیق
صلاح دین بُود پرهیزکاری طمع، دین را کشد در خاکِ خواری
(دیوان - ۷۴، ۶۹۴)

در واقع، طمع آبروی آدم را می ریزد، حیثیت وی را می بَرَد. طمع نه فقط فرد را، بلکه دین را خوار و زار می کند، و به نوبه خود، خواری دین باعث تنزل جامعه و دولت می شود. این، نه یک بار و دو بار، بلکه بارها به وقوع پیوسته است. ناصر خسرو که در عزم و هدف خویش مردی استوار بود، برای تربیت مردم از هر وسیله مناسب مؤثر استفاده می کرد. چنان چه در مورد اجتناب از طمع، شرف مردانگی را به میان می آورد:

طمع آرد به روی مرد زردی طمع را سر بُر، گر مردِ مردی!
(دیوان - ۷۴، ۷۲۳)

از آن رو که شاعر ما، مردی جهان دیده بود و زندگی را نغمه می شناخت، قناعت با نان خشک را از رنگ زرد کردن پیش سفله اولی می دانست. چنان که در همان مثنوی مشهور می گوید:

قناعت کن به نان خشکه خویش! چو کردی، از «بُروت» سفله مندیش!
(همان)

ناصر خسرو سوگند می خورد که گردن به آرز نداده است. مثالش این پاره است که

نیست بر من پادشاهی آ ز را میر خویشم، نیست میری^۱ همسرم^۲
 گر ترا گردن نهم از بهر مال^۳ پس خطا کرده ست لابد^۴ مادرم
 (دیوان - ۷۴، ۳۹۳)

طمع، روشن است، پدیده ناسزایی می باشد و پدیدارنده اش ناچار راه و وسایل ناسزا را اختیار می نماید که چاپلوسی و چاکری از شمار آن هاست. و شاعر ما این اعمال زشت را شدیداً محکوم می نماید، چنان چه، در قصیده «طمع ندارم ازین پس ز خلق، جاه و محل» آورده:

محلّ و جاه چه جوئی با چاکری ز امیر؟
 چگونه باشد با چاکری ت جاه و محل؟! (...)
 ترا به درگه میر اجل که برد؟ - طمع!
 اگر طمع نبُود، خود توئی امیرِ اجل!

(دیوان - ۷۴، ۳۶۶)

حکم شاعر از روی منطق است: چاکری و جاه در کنار یکدیگر گنجایش ندارند. این عمل زشت را شاعر مکرر محکوم کرده است و به تقویت فکر خود مثالها آورده است. چنان چه می گوید که: تو می بالی که چاکرِ فلان شهر یارم، و می خواهی که دیگران را شکار کنی، در حالی که خود شکار دیگری هستی!

همی خویشان شهره خواهی به شهر که: «من چاکرِ شاهم و شهریار!»
 شکار یکی گشتی از بهر آنک مگر دیگری را بگیری شکار

(دیوان - ۷۴، ۲۳۵)

شاعر در ادامه همین شعر مثالی دیگر می زند که: تو می خواهی مرا مرکب کنی، در حالی که خود مرکب دیگری هستی:

۱. دیوان - ۷۰: «مثلی».

۲. دیوان - ۷۰: «همسرم».

۳. دیوان - ۷۰: «حال».

۴. دیوان - ۷۰: «بر من».

بدان! تا به من برنهی بارِ خویش یکی دیگرت کرد سر زیر بار
ستوری تو سوی من، از بهر آنک همی باز شناسی از فخر، عار
ترا ننگ باید همی داشتن به خیره همی چون کنی افتخار؟!
ستور از کسی به که بر مردمی بعمدا ستوری کند اختیار
(همان)

ب. مدح. مهم‌ترین راه طمع مدح است، یعنی به انگیزهٔ آز و درخواستی، مدیحه می‌سرایند. طمع هر اندازه به نظر ناصر خسرو زشت نماید، مداحی از آن زشت‌تر است. مدیحه‌سرایی در نظر شاعر ما، پوچ است و گوینده‌اش بی‌دانش و کم‌مایه. مدیحه‌سرایان از اهل اسرار خدا نیستند، به‌گناه سخن نمی‌رسند، افرادی هستند که در فکر کار و کاجار خودند و در درگاه حاکم و امیر، میان بسته، جنب و جوش می‌کنند. چنان‌که شاعر می‌گوید:

اهل سرّ خدای، مردان‌اند این ستوران نه اهل اسرارند
گر به خروار بشنوند سخن به گه کارکرد خروارند^۱
در طمع روز و شب میان بسته بر در شاه و میر و بندارند
تا میان بسته‌اند پیش امیر در تک و تاز کار و کاجارند
(دیوان - ۷۴، ۱۹۲)

شاعر قبادیانی در نکوهش مدح و مدّاح فراوان شعر گفته است که از جمله این قطعه می‌باشد - قطعه‌ای که در مطلع آن شاعر به طمع‌گر ژاژخای خطاب می‌کند:

ای تیغ زبان آخته بر قافله ژاژ^۲!

۱. دکتر محقق این بیت را به شاهی «خروار» آورده و در تفسیر تنها نوشته‌اند: «مانند خر» (تحلیل اشعار ناصر خسرو، ص ۱۶۷). و اما به نظر چنان می‌رسد که «خروار» نخست به معنی اندازه وزن است که طبق قانون مصوّب سال ۱۳۰۴ خورشیدی، برابر با ۳۰۰ کیلوگرم می‌باشد. «خروار» اولی به همان معنی است که نویسندهٔ محترم در پانویست آورده‌اند اما «خروار» دوم که باید «خر» وار نوشته شود. همانگونه که دکتر محقق آورده‌اند، «مانند خر، وار» معنی می‌دهد. (حجتی کرمانی).

۲. گیاهی است به غایت بی‌مزه که ستور هر چندی خاید، اما فروبرده نمی‌تواند؛ سخن بی‌معنی، گزافه.

چشمت به طمع ماند سوی نان کسان کاژ^۱

(دیوان - ۷۴، ۶۷۳)

ناصر خسرو این پرسش را مطرح می‌کند که چرا آدمی زاده - مخلوق آزادهٔ آفرینش - خود را خوار و زار می‌کند و دنیای روشن را به یک مشعله - لته پارهٔ به نفت آلوده - می‌فروشد؟

بر سفله همی خویشان از بهر چه بندی؟ که ت گفت که: «دنیابه یکی مشعله بر باژ؟!»
(همان)

یکی از علت‌های اصلی نفرت ناصر خسرو نسبت به مداحان این است که مدّاح، خواه و ناخواه با دروغ و آزمندی آمیزش می‌یابد، یعنی که شاعر مدّاح، حتماً آزمند است و دروغ می‌گوید. مهم‌ترین عیبی که مدّاح دارد، به طوری که حکیم آن را بارها تکرار کرده است، آزمندی می‌باشد؛ و این عیب، ناگزیر عیب دیگر: دروغ‌گویی را تقاضا می‌کند، یعنی «آز» آبستن است به «دروغ».

حکیم قبادیانی شعری را به همین طایفه، یعنی شاعران مدّاح اختصاص داده و آن‌ها را با واژه خیلی درشت «خرمه» نامیده است. وی در مطلع قطعه‌ای می‌گوید که این‌ها اگرچه زیادند، اما یک ذره دانش ندارند. شاعر مکرراً اظهار تعجب می‌کند که چرا این‌ها در گفتار و رفتار خود هیچ معیاری را رعایت نمی‌کنند؟ و بدون اختیار هر چه می‌خواهند، می‌گویند و اقدام می‌کنند:

از بهر چه این خرمه بی‌بند و فسارند؟ یک ذره نسنجند، اگر بیست هزارند!
(دیوان - ۷۴، ۶۷۰)

وجه مشترک همه شاعران ناتوان و ناتوان‌بین، این است که نمی‌توانند سخن درستی بگویند، و چون دیگران می‌گویند، نمی‌توانند ببینند. حکیم در ادامه فرموده است:

گفتن نتوانند، چو گویی، ننبوشند

کز خمر جهالت همه سر پُر ز خمارند

(همان)

حکیم قبادیانی بر این باور است که ارزش اصلی سخن خوب را فقط دانشمندان می‌توانند تعیین کنند؛ دانشمندانی که از کمال بُرداری و متانت اراده و همت والا ریگ بیابان را می‌توانند بشمارند. می‌گوید:

ارز سخن خوب خردمندان داند کز خاطر خود ریگ بیابان بشمارند

(همان)

یکی از تأکیدهای جدی ناصر خسرو بر این است که فرد نااهل در شعر ستوده نشود. او این کار را به آن مانند می‌کند که برگردن خر طوق دُر آویخته باشند. این تشبیه پُر معنی و پُر تأثیر، پس از ناصر خسرو خیلی معروف شده است. او در پاره‌ای از مثنوی «روشنایی‌نامه» که در همین موضوع گفته شده، آورده است:

خرد بر مدح نااهلان بخندد کسی بر گردن خر دُر نبندد
چرا چیزی بیالایی به گدیه؟^۱ که نَرزد مُلک دو جهانش به هدیه!

(دیوان - ۷۴، ۷۱۵)

یکی از نکته‌های تابناک در چهره حکیم قبادیانی این است که وی دروغ و دروغگو را همانند دشمن جان انسان بد دانسته و در موارد مناسب از آنان نکوهش کرده است:

ترا از خویشان خود شرم نآید؟ که هر جایی دروغت گفت باید؟!

(همان)

از ویژگی‌های شاعر مدّاح، یکی این است که ضمن تصویر شاعرانه دروغ به کار می‌برد و از آن دل‌خوش می‌شود و کبر هم می‌ورزد، ناصر خسرو می‌گوید:

دل‌تان خوش گردد به دروغی که بگویند^۲ ای بیهوده‌گویان که شما از «فضلا بید»

(دیوان - ۷۵، ۱۷۸)

هر کسی که با آثار حکیم حجت کمایش آشناست، نغمه می‌داند که وی بدون دلیل،

۱. گدایی، گدایی کردن.

۲. دیوان - ۷۴: «بگویند».

اندیشه‌ای را بیان نکرده است، و هر سخنش قابل اعتماد می‌باشد. توجه فرمایید بدان منظره‌ای که حکیم از مراسم مدیحه‌سرایی به دست داده و اوضاع مدّاح را به طرزی دقیق و نفرت‌آور به نمایش گذاشته است:

به پا استادان و بر خواندن او فرو ریزد سراسر آبت از رو
تقاضا کردندش دشوار کارست خرد را بی‌گمان زین کار عارست

(همان)

در واقع، هنگامی که مدّاح شعرش را از نظر ممدوح می‌گذرانند، هزار و یک اندیشه جانش را اذیت می‌کند: مورد پسند قرار می‌گیرد یا نه؟ سزاوار جایزه می‌شود، یا مجازات؟... آخر، ده‌ها حادثه رخ داده است که به خاطر یک معنی ناپسند، یا فال بد، یا حتی یک واژه ناساز، شاعر را به آب حوض انداخته‌اند، گوشش را بریده‌اند و از شهر بیرونش کرده‌اند!...

استاد شفيعی کدکنی این نکته را تأکید کرده‌اند که «این شعرهای درباری را، تنها در حضور پادشاه و چند تن از درباریان نمی‌خوانده‌اند تا تصور شود که میدانِ نفوذِ آن محدود به دربارها بوده است و در نتیجه نمی‌توانسته است در حوزه‌های وسیعی از جامعه تأثیر تبلیغاتی داشته باشد، بلکه راویانی بوده‌اند که این شعرها را به صورت‌های گوناگون در مجالس عام و در مناسبت‌های گوناگون بر مردمان عرضه می‌داشته‌اند».^۱ خود استاد شفيعی در زمینه آثار انوری به صراحت نشان داده‌اند که مدیحه نظر به دیگر انواع سخن خیلی تنگ و کم فایده بوده است.

ناصر خسرو به شاعران مدّاحی روی می‌آورد که گمراه شده‌اند و اما تاب شنیدن نصیحت را دارند:

به مدح هیچ کس مگشای لب را مرنجان خاطر معنی طلب را!

(همان)

در این بیت در «روشنایی‌نامه» این معنی ارزشمند درج شده است که خواننده با امید،

به آثار ادبی روی می آورد که چیزی عبرت آموز برای خود دریابد، ولی با ستایش ظالمی و خونخواری برخورد می کند، ناامید می گردد و می رنجد.

حکیم قبادیانی از شاعران مدّاحی ناخوش و ناراحت است که متعصبانه مدّاحی می کنند، مردم را ظالمانه گمراه می نمایند و به هیچ گونه نصیحت و مصلحت هم گوش فرا نمی دهند. وی با غضبی سوزان می گوید:

نه چون این شاعران یاوه گوئی که دست از آبروی خود بشوئی
ز معنی جان ایشان را خبر نیست سخن هاشان سزا جز گاو و خر نیست!
چه می خواهند ازین بیهوده گفتن؟! چه می جویند ازین خرمهره سفتن؟!
(همان)

زنده یاد استاد یوسفی نوشته بودند که ناصر خسرو «بر ضد رسمی کهن و جمعی کثیر برخاسته بود و در انتقاد آنان داد سخن می داد یعنی بر خلاف سخنوران مدحگر که تا عصر او قسمت عمده ای از ادبیات فارسی را به خود اختصاص داده بودند».^۱

ناصر خسرو در رابطه با مدح، شاعرانی را مشخصاً بر زبان آورده است. چنان چه وی در بیتی از سویی، عمار بن یاسر (نیمه دوم قرن اول قبل از هجرت و نیمه اول قرن اول) و بوذر غفاری (ف ۳۲ هـ. ق.)، و از سوی دیگر، شاعر شهیر عنصری بلخی (ف. ۴۳۱ هـ. ق.) - مدّاح سلطان محمود غزنوی - را ذکر کرده است:

پسند است با زهد عمار و بوذر کند مدح محمود، مر عنصری را؟!
(دیوان - ۷۴، ۷۰)

عمار و بوذر به زهد معروفند؛ به اندازه ای که پس از فوت کفن واری از خانه پیدا نشده است. آن گاه زهد عمار و بوذر را نسبت دادن به پادشاهی که زیر شعار «اسلام» مسلمان کشی می کرد، خیلی عجب است. شاعر این باور را داشت که چنین مدّاحی نه تنها به معنویت، بلکه برای هستی جامعه خطر خواهد داشت.

نصیحت صمیمانه حکیم قبادیانی این است که نباید سخن را صرف مدح کرد، بدر

۱. غلامحسین یوسفی. ناصر خسرو، منتقدی اجتماعی، ص ۶۲۱.

شعر را در پشتِ مدح ابر نباید پنهان نمود. می‌گوید:

میر بر درگه شاه و وزیرش! ز اصلاح حکیمان کن منیرش!
(دیوان ۷۴، ۷۱۵)

شایسته تأکید است که ناصر خسرو هر اندازه به مدح و طمع نفرت داشته باشد، به همان مقدار به پند و حکمت حسن توجه دارد که بیت فوق از جمله مثال‌های فراوان آن است. شاعر ما که از رفتار مدّاحان سخت به ستوه آمده بود و به اصلاح شدنشان هم امید نداشت، با تکیه به حدیث پیامبر اکرم (ص): «الشُّعْرَاءُ أُمَرَاءُ الْكَلَامِ»، پیش خداوند بزرگ زاری می‌کند که خودش به اینان انصاف بدهد:

امیران کلام‌اند اهل اشعار خداشان توبه‌ای بدهد ازین کار!
(دیوان - ۷۴، ۷۱۵)

چون سخن از تندی و آشتی‌ناپذیری ناصر خسرو در موضوع مدح می‌رود، این پرسش پیش می‌آید که آیا خودش مدیحه‌ای نسروده است؟ روشن است که شاعر ما در ستایش پیامبر اکرم (ص)، حضرت علی (ع) و امثال ایشان و بزرگان اسلام شعرهایی سروده است؛ و اما عادتاً این قبیل اشعار در شمار نعت می‌آیند، نه مدح. ناصر خسرو همچنین، در ستایش خلیفه فاطمی مستنصر بالله (۴۲۷ - ۴۸۷) نیز شعرهایی گفته است که این‌ها را می‌توان «مدحیه» نامید. و اما این سخن توضیح لازم دارد، و آن این است که مدحیه تا مدحیه تفاوت دارد؛ ستایش‌نامه‌های ناصر خسرو درباری نیست، به خاطر آرزو و طمع گفته نشده‌اند، بلکه عقیدتی هستند و به خاطر اعتقاد و به نیت ترغیب و تشویق باورهای دینی و مذهبی سروده شده‌اند. شعرهای ناصر خسرو، سطحی و خوش‌آمدگویانه نیستند، بلکه از ته دل به زبان آمده‌اند.

ج. هزل. ناصر خسرو در اندیشه و رفتار و گفتار خویش همیشه در غایت جدّیت قرار داشته است که این معنی از موضع‌گیری‌های منفی وی به هزل و غزل نیز خوانده می‌شود. شاعر ما نه فقط مدح و طمع را قاطعانه محکوم کرده است، بلکه هزل و شوخی را هم برنمی‌تابد. چنان چه در مثنوی اندرزی «روشنایی‌نامه» در کنار فحش و دروغ «هزل» را

نیز نکوهیده است. می‌گوید:

مکن فحش و دروغ و هزل پیشه! مزن بر پای خود زنهار تیشه!
(دیوان - ۷۴، ۷۱۰)

شاعر در ادامه می‌گوید که دروغ‌گوی و فحش‌گفتار پیش مردم بی‌آبرو است و هیچ عزتی ندارد، هزل و شوخی هم هر کس را، حتی شاه را بی‌مقدار می‌کند و جدیت و وقار را می‌برد. در رشته تشبیهات باز آمده که «هزل» ماه را به خاک ره می‌نشانند. چنان‌که گوید:

هر آن‌کس را که گفتارش دروغ است ز روی عقل رویش بی‌فروغ است
دگر، آن را که باشد فحش‌گفتار نیابد نزد مردم قدر و مقدار
اگر شاهی، برد هزل آبرویت وگر ماهی، کند چون خاک کویت
(همان)

هزل، در نظر شاعر، دشمن جدّ است؛ هر کسی به هزل و شوخی می‌پردازد، تیشه بر قدر و منزلت خود می‌زند، و آبرو و اعتبار خودش را از میان می‌برد. طبع، به گفته شاعر، جویای هزل است، و اما هزل دشمن جان و خرد است؛ هزل از جنس فحش و هذیان است، جان از این‌ها می‌میرد و از جدّ زنده می‌گردد. توجه فرمایید به ادامه بررسی‌های شاعر ما:

طبیعت هزل جوید، لیک جان جدّ خوش آید هر دو را آن هزل و این جدّ
سخن کز وی خرد را افتخارست به فحش و هزل و هذیان سخت عارست
بمیرد جان ازین هزل همه روز ز جد گردد چو جان، طبع دل‌افروز
(همان)

وی در ادامه مثنوی شوخی را آن قدر سخت و درشت می‌گوید که این عادت را سگانه می‌شمارد. می‌گوید:

مکن شوخی! بدار از خوشتن شرم!
سگان باشند بدخوی و بی‌آزرم

(همان)

حکیم حجت در جای دیگر، این بار، در مثنوی «سعادت نامه»، به موضوع ناپسندی
هزل و مزاح باز برمی گردد و از جمله می گوید:

ز هزل و لاغ^۱ تو آزار خیزد مزاح سرد آب رو بریزد
(دیوان - ۷۴، ۷۲۷)

حکیم قبادیانی هزل و خنده را دشمن خرد می داند و آن را اصلاً نمی پذیرد، چنان که
قاطعانه گفته است:

خنده از بی خردی^۲ خیزد، چون خندم؟ چون گرفته ست خرد سخت گریانم
(دیوان - ۷۴، ۴۰۳)

این پرسش جا دارد که چرا ناصر خسرو هزل و شوخی را این اندازه بد دیده و قاطعانه
محکوم کرده است؟ جدّیتی، به این اندازه، در طبیعت وی از کجا نشسته است؟
گمان می رود که پدید آورنده این بدبینی نسبت به هزل در طبیعت ناصر خسرو و شعر
وی، محیط او باشد - محیطی که عبارت بود از نبرد فراگیر و شدید میان جهل و خرافه و
بی فرهنگی در یک سنگر، و معرفت و حقیقت و فرهنگ در سنگر دیگر. ناصر خسرو که
همیشه و در هر وضعی از مردم زحمتکش پشتیبانی می کرد، با همین اهداف، حاکمان و
توانگران و روحانیان ظاهرین را اندرز می گفت، و آن ها را به داد و راستی می خواند و
سخت و درشت، سرزنش ها می کرد. حق با شادروان دکتر غلامحسین یوسفی می باشد که
نوشته اند: «انتقادات ناصر در حقیقت همه، طرفداری از مردمی بود که به نظر او از
تباهی ها زیان می دیدند و در رنج بودند، یعنی جماعتی بود از محنت دیدگان آن عصر».^۳
افزودنی است، اگر هزل در نظر ناصر خسرو بسیار بد است، دیگران مثلاً مولوی بلخی
در هر هزلی چیزی از جدّ را پیدا کرده است، می گوید:

هزل تعلیم است، آنرا جد شنو تو مشو بر ظاهر هزلش گرو

۱. شوخی، مزاح.

۲. دیوان - ۷۰ و ۷۵: «بی خردان».

۳. غلامحسین یوسفی. ناصر خسرو منتقد اجتماعی، ص ۶۲۳.

هر جدی هزل است پیش هازلان هزلها جدّ است پیش عاقلان...
 هزلها گویند در افسانها گنج میجو در همه ویرانها^۱

د. غزل. توان شاعرانه حکیم قبادیانی به این اندازه بود که روند شعر فارسی تاجیکی را از لحاظ درونمایه دگرگون کرد. روشن است که مهم‌ترین موضوعات ادبی در سده‌های چهارم و پنجم مدح و غزل بودند، و اما ناصر خسرو به جای آن‌ها پند و زهد را جایگزین کرد. و این را خودش هم تأکید کرده است، چنان‌که در مطلع قصیده‌ای شاعرانه می‌گوید:

در دُرّج سخن بگشای بر پند! غزل را در به دست زهد دربند!
 (دیوان - ۷۰، ۱۸۳)
 وی خداوند را سپاس می‌گزارد که او را از مدح و غزل دور نگاه داشته و دلش را به «مناقب» شاد و خرسند کرده است:

هزار شکر خداوند را که خرسند است
 دلم ز مدح و غزل بر مناقب و مُقبل^۲
 (دیوان - ۷۴، ۳۶۷)

شاعر ما غزل را مایه افتخار نمی‌داند، و آشکار می‌گوید:

فخر چه داری به غزل‌های نغز؟ در صفت روی بُتِ سعتری؟!^۳
 (دیوان - ۷۴، ۵۵۶)

غزل، پیش ناصر خسرو، نه فقط مایه افتخار نیست، بلکه مانند مدح، منفور می‌باشد. بنابر عقیده شاعر ما، غزل (البته غزل بی‌مایه) مخصوص نادان‌هاست:

دانا به سخنهای خوش و خوب شود شاد
 نادان به سخنهای غزل و غزل‌های نغز...

۱. مثنوی معنوی، صص ۴۴۳ و ۶۸۷. ۲. دیوان - ۷۰: «مقتل». ۳. دل فریب.

نادان به سرود و غزل و مطرب و قوال

(دیوان - ۷۴، ۳۶۳)

باید دانست که مراد از «غزل» در این شعرها و عموماً دیوان ناصر خسرو، نوع معلوم و مشخص شعر فارسی - تاجیکی نمی‌باشد و این در جای دیگر بررسی شده است،^۱ شایان ذکر است که در قرون چهارم و پنجم هجری، و گاهی در دوران‌های بعد نیز، عموماً «شعر عشقی» را، قطع نظر از شکل شعری آن، «غزل» می‌گفتند.

گمان می‌رود که نفرت ناصر خسرو نسبت به غزل در همین زمینه، یعنی موضوع و مضمون عشقی آن صورت گرفته باشد. از پاره‌هایی که از آثار وی نقل شد (و نقل خواهد شد)، همین تخمین را تقویت می‌کنند.

وی در قصیده‌ای به غزل‌گوی خطاب می‌کند و وی را «لهوجوی» می‌نامد و بانگ می‌زند که از من دور باش، چرا که من اهل غزل و رود و فسوس و لهو نیستم:

ای غزل‌گوی ولهوجوی! ز من دور! که من
نه ز اهل غزل و رود و فسوس^۲ و لهوم
(دیوان - ۷۴، ۴۱۴)

در دیوان ناصر خسرو زیاد به نظر می‌رسد که «غزل» از جنس «هزل» و «لهو» و «فحش» و «بی‌هنری» و... دانسته شده است. وی در قصیده پندآموز «ای پسر، ار عمر تو یک ساعت است» در همین موضوع می‌گوید:

گوش و دل خلق همه زین سبب	زی غزل و مسخره و طیبت است
بیت و غزل بر طلب فحش و لهو	بی‌هنران را بدل آیت است
عادت خود طاعت و پرهیز دار!	تا فلک و خلق بر این عادت است

(دیوان - ۷۴، ۱۰۴)

شاعر مکرراً می‌گوید که دلش را نه غم هجران خیره کرده است و نه شوق وصال؛ به دلش نه غزل می‌گنجد، و نه غزال راه می‌یابد. وی این کارها را خیلی پست می‌شمارد:

۱. نگرید: رحیم مسلمانیان. اسرار سخن، صص ۷۰ - ۵۷؛ همو. شعر در سرچشمه‌های نظری، صص ۱۵۷ - ۱۳۵.

۲. «فسوس» به معنی «مسخره، بازی، ظرافت» است (دهخدا).

چنان که در قصیده‌ای بزرگ می‌خوانیم:

خیره نکرده‌ست دلم را چنین نه غم هجران و نه شوق وصال
عشق محال است و، نباشد هگرز خاطر پرنور، محلّ محال
نظم نیابد به دلم در، غزل راه نیابد^۱ به دلم در، غزال
از چو منی، صید نیابد هوا زشت بود شیر، شکار شگال

(دیوان - ۷۴، ۳۵۶)

استاد زرین کوب میان ناصر خسرو و صوفیان همانندی دیده و همزمان به وجود یک ویژگی روشن هم تأکید کرده‌اند: «سخن ناصر خسرو و رأی او در باب شعر و اغراض آن شباهت تمام به گفته صوفیه دارد، با این تفاوت که صوفیه غزل و تشبیب را که منبعث از احوال و مقامات روحانی است، می‌ستایند و بدان علاقه و اقبال تمام می‌ورزند و بر بیت قوّالان وجد می‌کنند و از سماع یبّتی به زیارت خاک قایل آن می‌روند، در حالی که ناصر خسرو غزل را چون حاصل هیجانات نفسانی و مورث لهُو و هزل می‌داند، محکوم و منفور می‌شمرد و گزافه و عبث می‌داند...»^۲

هر چند در دیوان شاعر قبادیانی شعر عشقی دیده نمی‌شود، اما می‌توان گفت، وی در آغاز از این نوع شعر سروده، اما در اوان رسیدن به کمالات معنوی، از این نوع شعر، دست کشیده، و هر چه پیشتر سروده بود، همه را خود نابود کرده است! چنان که در این بیت خطاب به نفس خویش می‌گوید:

ای حجت خراسان، کوتاه کن دست از هر ابلهی و سراوشانی^۳!

(دیوان - ۷۴، ۵۸۹)

می‌توان گفت که «ابلهی» در شعر فوق، احمقی و نادانی عادی نیست، بلکه رفتار و کرداری است که خود شاعر بعداً آن‌ها را زشت و ناپسند یافته و از آن دست کشیده است. و این رفتار و کردار زشت و ناپسند، یا به تعبیر شاعر «ابلهی»، می‌تواند دل مشغولی

۱. دیوان - ۷۰: «نگیرد».

۲. دکتر عبدالحسین زرین کوب. آشنایی با نقد ادبی، ص ۳۷۴.

۳. سرافشانی، مستی.

به بزم و طرب و عشقیه سرایی ها باشد. در این معنی با فکر دکتر عرب زاده می توان همراه شد که نوشته اند: «شعرهای ایام جوانی ناصر خسرو، بدون شبهه، از قصیده های مدحیه، توصیف بزم های باشکوه، عیش و نوش درباریان، غزلیات عاشقانه و هجو و هزل عبارت است.»^۱ این گفته را تصویر منظره ای که حکیم در «سفرنامه» از شراب و مستی انجام داده است، تقویت می کند. بیت زیر هم مؤید همین فکر است:

گو شمع نشنود لحن بلبل چون گشت سرم به رنگ عقق^۲

(دیوان - ۷۴، ۳۵۳)

شاعر خود اعتراف کرده که گوش را هنگامی از نغمه بلبل، یعنی غزل و بزم و طرب بسته است که موی سرش به رنگ عقق، یا به تعبیر مردمی، «ماش و برنج» شده است. این سن، حدود چهل سالگی است که در آن دگرگونی قطعی در اندیشه و سپس در روزگار شاعر رخ داده است که بارها از آن یاد می کند، از جمله در «سفرنامه». انگار، ناصر خسرو در جوانی و جوانمردی صورتی زیبا داشته و در بازار هوس ها به آن می بالیده که در پیری هم یادآور شده است. چنان که احساس می کنیم، در این بیت ها، دود حسرت از موی مغفر نقش بسته است:

ای برادر، گر بینی مرما	باورت نآید که من آن ناصرم
چون دگرگون شد همه احوال من؟	گر نشد دیگر به گوهر عنصرم
حسن و بوی و رنگ بود اعراض من	پاک بفکند آن عرض ها جوهرم (...)
لاله ای بودم به نیشان خوب رنگ	تازه، و اکنون - چون به دی - نیلوفر
آن سیه مغفر که بر سر داشتم	دست شستم سال بر بود از سرم
	(دیوان - ۷۴، ۳۹۲ - ۳۹۱)

استاد تقی زاده درست نوشته اند که «در جوانی اغلب مرفه الحال و دارای عزت و جاه و دبدبه و جلال بوده است.»^۳

۱. ناصر خسرو، ص ۲۵.

۲. عکک. امروز «عکک» هم می گویند.

۳. سید حسن تقی زاده. شرح احوال ناصر خسرو، ص ۱۲.

در دیوان شاعر هم جای جای با اشاره‌هایی روبه‌رو می‌شویم که، در دوره یکم از زندگی خود به عیش و بزم و طرب مشغول بوده و به «محال و هزل» نیز، زبان می‌آلوده است، یعنی به اندازه‌ای «فساد» می‌کرده که اکنون «اگر یاد آید»، «رویش سیاه» می‌گردد و «ضمیر تیره»، چنان که در قصیده‌ای که شرح حالی است و این مطلع را دارد:

با خویشتن شمار کن، ای هوشیار پیر!
تا بر تو نوبهار چه مایه گذشت و تیر
می‌گوید:

گفتی که: خلق نیست چو من نیز در جهان
هم شاطرِ ظریفم و هم شاعرِ دبیر
دستم رسید برمه، ازیرا که هیچ وقت
بی من قدح به دست نگیرد همی امیر
پیش وزیر با خطر و حشمت، بدانک
میرم همی خطاب‌کند: «خواجه خطیر!»
چشمت همیشه مانده به دست‌توانگران
تا اینت نان دارد و آن خز و آن حریر (...)
اندر محال و هزل زبانت دراز بود
واندر زکات دست و انگشتان قصیر
بر هزل، وقف کرده زبان فصیح خویش
بر شعر، صرف کرده دل و خاطر منیر
آن کردی از فساد که گر یادت آید آن
رویت سیاه گردد و تیره شود ضمیر

(دیوان - ۷۴، ۳۰۳ - ۳۰۲)

بد نیست، همین جا لحظه‌ای اختیار به دست اندیشه داده شود. شاعر حتی در پیری «موی مغفر» خود را به یاد آورده است. می‌توان گفت که وی در جوانی قد و بستِ رسا و روی و موی زیبا داشته، و این همه را دست مایهٔ عشرت و خوش‌گذرانی‌ها کرده است. از سوی دیگر، امیر وی را «خواجه خطیر» (بزرگ) خطاب می‌کرده است که البته بی‌سبب

نمی‌باشد. روشن است که «خواجه»، نشان احترام بوده است، و اما «خطیر» شاید هم از «خطر» باشد و هزل‌آمیز گفته شده است، با نظر داشت رفتارهای گستاخانه در بزم‌ها... به هر صورت، حدس یقین این است که شاعر در جوانی عشرت را به افراط رسانده، و چون به مرحله جوانمردی وارد گشته است، به راه پیموده خویش با چشمان تحقیق می‌نگرد، و آن را زشت و ناپسند درمی‌یابد، و قاطعانه از آن راه زندگی برمی‌گردد. در پندار شاعر این اندازه دیگرگونی پدید آمد که همه کردار خود را دیگر کرد، با این قناعت ننمود و هم گفته‌هایش را نابود ساخت. وی مردانگی حیرت‌آوری داشته، که توانسته از آن چه سالیان دراز، از مغز دل و جان سروده، دست بکشد و همه را به باد فنا بسپارد.

یعنی که ناصر خسرو اهداف زندگی خود را تصحیح نمود، از هدف‌های خُرده‌ریزه انفرادی به کلی دست کشید و به آرمان‌های بزرگ اجتماعی و عمومی بشری دست یازید. وی روشن دریافته است که زندگی برای خود معنی ندارد، و خود را به تمام وقف کرد - به دیگران، به جامعه، به فرهنگ، به تاریخ...

زنده‌یاد یان ریپکا نوشته بودند که وی «در جوانی اشعار غنایی (...) با مضامین غیر دینی می‌سرود که در محافل دوستان از محبوبیت زیادی برخوردار بود».^۱

ناصر خسرو، بدون آن که نام مخاطب را روشن به قلم آورد، به او حمله می‌کند و رفتار و کردار زشت وی را محکوم می‌نماید. مراد او، شاعران مدّاح دروغ‌پردازند، و آن‌هایی که با سرودن اشعار عشرت‌پرستانه عمر گرانمایه را ضایع و مردم را گمراه می‌کنند. اینان‌اند که نشان تیر ملامت حکیم قبادیانی قرار می‌گیرند. بنابراین، روشن می‌گردد که علت بدبینی شاعر به غزل آن بوده است که غزل اسباب بزم بوده است. چنان‌که گوید:

چند گفתי و بر رباب زدی غزل دَعْدُ^۲ بر صفات رباب

(دیوان - ۷۴، ۹۱)

شاعر قبادیانی در شعری دیگر، به مدّاحی و غزل‌سرایی، «دبیری» را نیز افزوده است

۱. یان ریپکا. تاریخ ادبیات ایران، ص ۲۹۹.

۲. عیش، راحت.

که شاید منظورش نکوهش نامه‌نگاری درباری باشد. چرا که این دبیری، حدّ اقل دو عیب داشت: یکی - تابع اراده حاکم بودن؛ دیگری - امر ناچیز وی را در هفت پرده دروغ پیچیدن. دلیل مذمت ناصر خسرو مخاطب را، آن است که وی با مدح و دبیری و غزل مشغول و مصروف گشته و هیچ میلی به علم و دانش ندارد:

مدح و دبیری و غزل را نگر علم نخوانی و هنر نشمری
(دیوان - ۷۰، ۵۶)

نیک‌بختانی هستند که در یک مرحله مهمی از حیاتشان، خداوند به دل ایشان آگاهی می‌اندازد، و آن‌ها به راه پیموده خود با چشم دقت می‌نگرند و از نتایج به دست آورده قانع نمی‌شوند و مسیر اندیشه و زندگی خویش را به کلی دگرگون می‌کنند. حکیم ناصر خسرو قبادیانی، به اندیشه ما، از جمله همین نیک‌بختان به شمار می‌آید.

حکیم حجت هزل و بزم و طرب را رها کرد و راه کاملاً جدی را برگزید، چه در گفتار، و چه در کردار و رفتار. روشن است که وی قبل از آن‌که تغییرات جدی را در زندگی خویش اختیار نماید، مدققانه پژوهش انجام داد، چه در علم و فرهنگ، و چه در دین و سیاست و حیات واقعی؛ و بی غلط دریافت که محیطش در بحران سراسری غرق است. و در پرتو این پژوهش، وی رسالت اصلی خویش را روشتر شناخت و به انجام آن پرداخت.

حکیم قبادیانی، نخست مشخص کرد که اشتغال به بزم و طرب و خوش‌گذرانی‌های عمر مانع اجرای شایسته رسالت می‌شوند و لذا شاعر از آن‌ها دست کشید... دکتر غلامحسین یوسفی نوشته‌اند: «می‌توان گفت، او همان‌طوری که می‌اندیشیده، شعر گفته و همان‌گونه نیز زندگی و رفتار کرده است. به عبارت دیگر فکر و شعر و زندگی ناصر خسرو به هم پیوسته و همانندست، کرداری داشته است مطابق اعتقاد خویش و شعری نمودار هر دو».^۱

از آثار و روزگار سخنوران خُرد و بزرگ پیشین این معنی برمی‌آید که بزم و غزل و طرب راحت‌طلبان، یک روی سگّه است و مشقت و زحمت زحمتکشان روی دیگر

آن. توجه فرمایید به این گفته شاعر ما:

ده تن از تو زرد روی و بینوا خسبد همی تابه گلگون می‌توروی خویش گلگون کنی
(دیوان - ۷۴، ۵۹۹)

گفتنی است که آن‌چه از حکیم قبادیانی در دسترس قرار دارد، همه از دوره دوم زندگی اوست، یعنی پس از تحولات جدی معنوی. این نکته مهم است که وی در این دوره آزاداندیش شد^۱، جسارت در خود پیدا کرد تا حقیقت را بگوید، اگرچه تلخ و حتی بیمناک باشد. آزادی و جسارت وی بدان پایه می‌رسد که گاهی پای از دایره آداب هم می‌یازد که آثار: اوباش، اهریمن، باد صرصر، خر، خرمه، خوک، خوک رمه، دجال، دون، دونان، دیو، دیوانه، ستور، شیطان، فرعون، کلاب مردار، گاو، نسناس، ناصبی، یاجوج و ماجوج، و... از جمله آن‌هایند. وی اکنون از بند رسته بود - بند نفس و گرفتاری‌های زندگی. عامل نابود کردن آثار پیشینش^۲ نیز در همین رستگاری و گام‌برداری است سوی آزادی.

پژوهشگران این حالت را در شعر ناصر خسرو به عنوان نقص نشان داده‌اند که وی واژه‌های درشت را فراوان به کار برده است. چنان‌چه، به گفته دکتر متینی، «هیچ شاعری در زبان فارسی کلمات «خر» و «گاو» را به اندازه ناصر خسرو به کار نبرده است».^۳ چنین ارزیابی از نگاه امروز که تمدن بشری در سطح بالایی قرار دارد، قابل قبول خواهد بود. و اما به ویژگی‌های آثار ناصر خسرو طبق شرایط روزگار فاجعه‌بار حکیم بایستی بها داد.

۱. نگرید: گیتی فلاح رستگار. آزاداندیشی در شعر ناصر خسرو، ص ۴۲۳.

۲. درباره آثار پیشین ناصر خسرو، از جمله نگرید: عبدالشکور احسن. ارزش اخلاقی و فکری شعر حکیم ناصر خسرو، ص ۳۴۲، ۳۴۱.

۳. جلال متینی. ناصر خسرو و مدیحه‌سرایی، ص ۴۷۱.

بخش سوم

شعر

من آنم که در پای خوکان نریزم

مر این قیمتی درّ لفظ دری را!

ناصر خسرو

۱. قهرمان شعر

یکی از موضوعات بحث‌انگیزی که بازار ادبیات را همیشه گرم نگاه می‌دارد، قهرمان ادبی است، یعنی همانی که ادیبان وی را چون نمونه و الگو برای همزمانان و آیندگان معرفی می‌کنند.

هر چند اصطلاح «قهرمان» را بعضی‌ها امروز نمی‌پذیرند، اما در دیوان ناصر خسرو این واژه دیده می‌شود و می‌توان آن را چون اصطلاحی به کار برد.

چنان چه شاعر در جایی «قهرمان» و «قهرمانی» را در معنی روشن و اصلی ذکر کرده است:

اگر اُشتر و اسب و استر نباشد کجا قهرمانی بُود قهرمان را؟!
(دیوان - ۷۴، ۶۶)

جای دیگر گفته است:

چه یافتی که بدان بر جهان و جانوران چنین مسلط و سالار و قهرمان شده‌ای؟
(دیوان - ۷۴، ۵۱۶)

شاعر قبادیانی به انسان‌ها به طور عموم ارج می‌نهد، وی انسان را اشرف مخلوقات و تاج آفرینش می‌داند، به پندار وی، «عالم یکی درختی ست کش جز بشر ثمر نیست». (دیوان - ۷۵، ۱۱۶). ما در این جا با آوردن یکی دو بیت قناعت می‌کنیم؛ در مثنوی «روشنایی‌نامه» گوید:

تویی فرع عَرَض، هم اصل جوهر همه عالم تویی، جانِ برادر!
(دیوان - ۷۴، ۷۰۳)

در ضمن، توجه شود به فقره ساده و صمیمانه و مردمی «جانِ برادر» که بیانگر موضع انسان پرورانه شاعر گرانقدر می باشد.

به طوری که ناصر خسرو می گوید، اگر آدم در روی زمین نباشد، سبزه و درختان همه خشک و نابود می شوند. چنان که گوید:

روی دنیا^۱ از نیاز ماست خوب ورنه زشت و خشک و زرد و لاغرست^۲
(دیوان - ۳۹، ۴۹)

در آثار فلسفی و دینی متفکر مانیز یکی از موضوع های اساسی همین جایگاه انسان بوده است، از جمله در «خوان الاخوان» تأکید کرده: «غرض آفریدگار عالم، از آفرینش این عالم مردم است».^۳ و خداوند این کار را با نیت نیکویی و خیریت انجام داده است: «مراد آفریدگار اندر آفرینش مردم همه نیکویی و خیر است».^۴

باید گفت که انسان ها در نظر ناصر خسرو، همه یکسان نیستند، بلکه نیکان و بدان از هم جدا می شوند و این جدایی به کردار خود انسان بستگی دارد، یعنی خود انسان است که می تواند با رفتار و گفتارش خوب ارزیابی شود یا بد. به نوشته دکتر مؤده، «او به ما می آموزد که اگر آدمی به حقیقت ذات خود پی برد و از مواهب بزرگی که دست آفرینش در نهاد وی به واقعیت نهاده بهره گیرد و به دستور حکمت و دین و عقل و اخلاق بر کشور وجود خویش پادشاهی یابد، به چنان ارج و عظمتی دست خواهد یافت که از آن پس سلطنت عالم در چشم همتش حقیر نماید».^۵

آموختنی و عبرت آموز است که شاعر به خرد و اندیشه آدمی ارج می نهد، یعنی که

۱. دیوان - ۷۰ و ۷۴: «روی دینار».

۲. یک معنای دیگر این بیت، ممکن است این باشد که نیاز ما است که جهان را زیبا جلوه می دهد و اگر ما به جهان نیاز نداشته باشیم چهره جهان زشت خواهد شد. (حجتی کرمانی).

۳. ناصر خسرو. خوان الاخوان، ص ۱۹.

۴. همان، ص ۲۰.

۵. علی محمد مؤده. حکیم ناصر خسرو و فلسفه او، ص ۵۲۲.

توانایی آن را مرز و اندازه نمی‌بیند. وی از طریق معنی شاعرانه می‌گوید که این جهان پیش اندیشه آدمی مانند ساغر است در کنار دریا:

این جهان در جنب فکرت‌های ما همچو اندر جنب دریا ساغرست
(دیوان - ۷۴، ۱۴۱)

واقعیت روزگار ما، از جمله این دستاوردها که نه تنها با هر یک از گوشه دنیا می‌توان فوری ارتباط پیدا کرد، بلکه آثار اندیشه انسان به ستاره‌های دیگر رسیده و اطلاعاتی از آنان به ما رسانده، درستی ارزیابی حکیم قبادیانی را از توانایی بی‌مانند خرد آدمی تأیید می‌نمایند.

شاعر ما به اهل اندیشه همیشه ارج نهاده است و می‌توان گفت، این طایفه هم در شمار قهرمانان می‌آید. وی در «جامع‌الحکمتین» این جهان را به درخت مانند می‌کند - درختی که خردمندان میوه‌اند و بی‌خردان، خار آن. وی همین معنی را در شعری نیز گنجانده است:

درخت این جهان را، سوی دانا خردمندست بار و، بی‌خرد خار
(دیوان - ۷۰، ۱۷)

حکیم قبادیانی از فرهنگ باستانی نیاکان خود دریافته بود که نیک‌اندیشی و نکوگفتاری و نکوکاری چه ارزش‌های زندگی‌سازی دارند. بی‌سبب نیست که وی همین‌ها را گرم، تشویق و تبلیغ می‌کرد، چنان که در قصیده‌ای می‌گوید:

فسونگر به گفتار نیکو همی برون آرد از دردمندان سقم^۱
آلم چون رسانی به من خیر خیر چو از من نخواهی که یابی آلم؟!
(دیوان - ۷۰، ۶۲)

در واقع، اگر یکی به دیگری آسیب رساند، چگونه می‌تواند از وی چشم‌نیکی داشته باشد؟ هرگز! ناصر خسرو به خواننده و شنونده خود خطاب می‌کند که اگر آرزو دارد آزادگان، پیشکار و خادم باشند، بایستی که فقط فعل نیک و گفتار خوب را پیشه کرد.

شاعر در ادامه گفته است:

اگر آرزوت است کآزادگان ترا پیشکاران بوند^۱ و خدم
به جز فعل نیک^۲ و گفتار خوب نه بگذار دست و نه بگشای دم
(دیوان - ۷۰، ۶۳)

بهای انسان، نه از طریق قد و بالا و صورت، بلکه از راه کار و سخن وی معین می‌گردد، آن چنان که «بادام» به شرافت میوه‌اش است که پیش بید و سپیدار آبرو دارد. ناصر خسرو دلایل و اسناد گوناگون می‌آرد و فراوان تشویق می‌کند که بد رفتاران از اعمال بد دست بکشند. «مکافات عمل» یکی از نکته‌های معروف اخلاقی در ادبیات فارسی تاجیکی است که سرچشمه در ادبیات باستان دارد، چنان که شاعر ما می‌گوید:

از زمان و مکر او ایمن مباش! بس کن از کردار بد! پیذیر پندا!
کز بدی‌ها خود بییچد بد کنش آن نبشته‌ستند در «استا» و «زند»
(دیوان - ۷۴، ۲۱۲)

ناصر خسرو آدمی را، شاعرانه، همیشه در سفر تصوّر می‌کند که زاد وی در سفر علم و دانش است. در «زادالمسافرین» می‌گوید: «مردم اندر این عالم نه موجود است و نه معدوم، و بر سفر است، بدانچه از سوی وجود شود، و زاد او اندر این سفر علم است».^۳ جالب این است که ناصر خسرو کسب دانش را محدود و مخصوص انسان‌های جداگانه نمی‌داند، بلکه این نکته را تأکید می‌نماید که «مردم جوهریست لطیف و پذیرای علم است».^۴

در مورد قهرمان دژ شعر حکیم قبادیانی پیش از همه باید گفت که وی سنت موجود ادبی زمان خود را قاطعانه شکست؛ وی به حاکمان زمان خود نه فقط حسن توجه نداشت، بلکه آن‌ها را با قبیح‌ترین مفهوم مانند: «خوک» محکوم نمود. پس، قهرمان

۱. دیوان - ۷۴: «شوند».

۲. دیوان - ۷۴: «به جز بر نکو فعل».

۳. زادالمسافرین، ص ۴۸۴.

۴. همان، ص ۴۸۳.

ناصر خسرو کیست؟

قهرمانان ناصر خسرو را می توان به دو گروه جدا کرد:

الف. رهبران دین و آیین؛

ب. صنعتگران و کشاورزان، یعنی زحمتکشان.

الف. رهبران دین و آیین. این گروه قهرمانان شامل پیامبر اکرم حضرت محمد (ص)، حضرت علی (ع)، حضرت حسین (ع)، حضرت حسن (ع)، حضرت فاطمه زهرا (ع) و بالاخره خلیفه فاطمی مصر مستنصر بالله می شوند.

از آثار ناصر خسرو برمی آید که این قهرمانان قابلیت آن را دارند که برای همیشه و برای همگان نمونه و الگو می باشند. هر یک از این بزرگان، در شعر حکیم قبادیانی، همچون مشعلی درخشان تصور می شوند که راه طالبان راه را روشن می کنند.

و اما پژوهشگران در مورد خلیفه مستنصر اتفاق نظر ندارند و بعضی می گویند که ستایش نامه های شاعر در حق وی «مدحیه محض» محسوب می شوند. در واقع، نامبرده خلیفه بود و حکم حاکم را داشت و به تمام معنی «ممدوح» بود. اما در عین تأیید این واقعیت، نباید از نظر دور داشت که شاعر خلیفه را صرفاً به خاطر عقیده و اهداف دینی وی ستوده است، نه به خاطر آز و طمع یا غرضی دیگر. این تأکید از آن رو ضرورت دارد که میان مدحیه تا مدحیه تفاوت گذاشته شود.

جالب این است که دو نوع مدح، یعنی مدح پسندیده و مدح ناپسندیده را خود ناصر خسرو نیز دیده و یکی را روا و دیگری را سخت مذموم دانسته است، چنان که گوید:

ننگ دار از آنکه 'همچون جاهلان نوک قلم

بر مدیح شاه یا میری قلم را تر کنی!

و پس از چند بیت:

جز به مدح آل پیغمبر سخن مگشای هیچ! گر همی خواهی که گوش ناصبی را کر کنی

(دیوان - ۷۴، ۵۹۶)

برای جامعه، با ارزش‌ترین انسان‌ها، به طوری که ناصر خسرو می‌گوید، پیامبران و اولیای خدا می‌باشند. چنان‌که در مثنوی «روشنایی نامه» می‌گوید:

چنین‌اند انبیا و اولیاشان که ازرد ملک عالم خاک پاشان
(دیوان - ۷۴، ۷۰۶)

مایه فخر شاعر این است که ستایشگر «خدا و رسول و آل» آن بزرگوار است، و از همین راه بی‌زوالی را، به مانند خورشید، کسب کرده:

در حبّ خدا و رسول و آتش معروف چو خورشید بر زوالم^۱
وز مدحت ایشان، نگر، که ایدون گشته‌ست مطرّز پر مقال
(دیوان - ۷۴، ۴۰۰)

حکیم قبادیانی در جایی قهرمانان جامعه را از روی جایگاهشان به این شکل دسته‌بندی کرده است: یکم - پیامبران؛ دوم - اولیا؛ سیم - حکیمان:

نخستین پایه برتر، انبیا راست وزین پایه فرو، مر اولیا راست
سیم پایه، حکیمان جهان‌اند که اسب دانش از گردون جهان‌اند
(دیوان - ۷۴، ۷۳۲)

شاعر در قصیده‌ای بحث از شعر و شاعری می‌کند و با افتخار خود را از دیگران جدا می‌نماید («من آنم که در پای خوکان نریزم...») و شخصیتی را نشان می‌دهد که سزاوار ستایش است:

ترا ره نمایم که چنبر که را کن به سجده مر این قامت عرعرای؟!
کسی را برد سجده دانا، که یزدان گزیدستش از خلق مر رهبری را
کسی را که بسترد آثار عدلش ز روی زمین صورت جاثری را
امام زمانه، که هرگز نرانده‌ست بر شیعتش سامری ساحری را
(دیوان - ۷۴، ۷۱ - ۷۰)

۱. چنین است در نسخه‌های چاپی، و اما خطیب رهبر (پیشنهاد برای تصحیح چند بیت از اشعار حکیم ناصر خسرو و توضیح معنی آن‌ها، ص ۱۶۲)، «بی‌زوال» را مناسب دانسته است که حق با اوست.

احساس می‌شود که در این شعر شهر آشوب، مخاطب ناظمی کم‌مایه و حسود قرار گرفته است که خود نمی‌تواند چیزی درست و کارا گوید، و اگر کسی دیگر گوید، نمی‌تواند ببیند. شاعر در پایان همین قصیده می‌گوید؛ تند هم می‌گوید، همان‌طور که ویژه سبک اوست:

ولیکن بَقَرِ نیستی سوی دانا اگر جویدی حکمت باقری را
مراهم‌چو خودخر همی چون شمارد؟ چه ماند همی غُلِ مرا انگشتی را؟
نبیند که پیشش همی نظم و نثرم چو دیبا کند کاغذ دفتری را
بخوان هر دو دیوان من تا ببینی یکی گشته با عنصری بحتری^۱ را
(دیوان - ۷۴، ۷۱)

یکی از اهمّ بیت مقطع این است که شاعر تلویحاً از دو دیوان خود: یکی به فارسی و دیگری به عربی، خبر داده است. شاعر افتخار می‌ورزد که دو تن: شاعر معروف روزگار عنصری و شاعر شهیر عرب‌ها بحتری را در یک شخص خود گرد آورده است.

ولی، متأسفانه، دیوان دوم، یعنی دیوان عربی ناصر خسرو، از میان رفته و امروز در دسترس نیست. و اما این احتمال هم هست که نسخه‌ای از این کتاب در کنج خانه‌ای یا گوشه صندوقی و حتی در غاری پنهان باشد (آن چنان که «محاسن الکلام» حسن مرغینانی پنهان بود).^۲

ب. دیگران. در ذهن نغز باید نگه داشت که شاعر قبادیانی سخنور بزمی نبود، با محفل خاصان قرابت نداشت و برای نمایش هنر هم شعر نمی‌گفت، بلکه برای مردم شعر می‌گفت، برای طایفه‌های گوناگون مردم. وی برای اینان معلم بود، استاد بود، شمع بود و راهنما. طبیعی است که شاعر بر قهرمانان خود بارها تأکید کرده و دلیل قهرمانی آن‌ها را نیز نشان داده است.

در مثنوی «سعادت‌نامه» ناصر خسرو دو باب (۲۲ و ۲۳) ده بیتی را به ستایش

۱. شاعر معروف عرب: ابو عبادة الوليد بن عبدالله الطائي (فوت ۲۸۴ هـ.).

۲. احتمال دیگر هم آن است که مراد شاعر جمع محاسن شعرای بزرگ عرب و عجم بوده باشد. (حجتی کرمانی).

صنعت‌وران و کشاورزان اختصاص داده است. ناصر خسرو این دو طایفه را در مسند قهرمانی نشانده و از ته دل آن‌ها را ستوده است.

یکی از نکته‌های مهمی که از ناصر خسرو باید به یاد داشت، این است که وی شاعری عادی و مجرد نبود، بلکه شاعری عالم بود، و بالاتر: «عالمی شاعر». هر کس که با آثار این شاعرگرا نمایه آشناست، به خوبی می‌داند که هر پاره شعر وی دانشمندانه است و هر حکم شاعرانه‌اش از زمینه قوی زندگی و منطق برخوردار می‌باشد.

همین‌طور، ناصر خسرو تمام جنبه‌های قهرمانی صنعت‌وران و کشاورزان را با دقت نشان می‌دهد، حتی جنبه‌هایی از کار و زندگی آنان را که برای دیگران عیان و روشن نیست، به نمایش می‌گذارد.

توجه فرمایید:

به از صانع به گیتی مقبلی نیست ز کسب دست بهتر حاصلی نیست

(دیوان - ۷۴، ۷۳۱)

شاعر در ابتدای بررسی‌های خویش ارزیابی می‌کند که پیش جامعه پسندیده‌تر از صنعت‌ور (یا اهل حرفه) کسی نیست، و علتش هم این است که «از کسب دست بهتر حاصلی نیست».

شاعر بر تفسیر دلیل‌های خود ادامه می‌دهد:

خوردیش و کم، آن مایه که خواهد به روز افزاید، آنچه از وی بماند

(همان)

یکی از مهم‌ترین شرافت‌های صانع («صنعت‌ور»، «حرفه‌گر»، به اصطلاح اهل فرارود «هنرمند») این است که وی زیر بار منت کسی نیست، در برابر کسی متهم و زبان‌کوتاه نیست، زن و فرزند و «پیوند»، و خویشان و دوستان خود را با نان حلال تأمین می‌کند. این ویژگی و دیگر ویژگی‌های این انسان شریف را شاعر تأکیداً و مکرراً به قلم می‌آورد، چنان چه می‌گوید:

بری از سبلت هر دون و هر خس تن آسوده ز بیم و منت کس

به بازو حاصل آرد قوت فرزند
رسد صد برکت از کسب حلالش
خورد خوش با عیال و خویش و پیوند
چو شب شد، خفت ایمن در شب تار
بیفزاید خدا در کسب و مالش
به طاعت، تا به مستقبل ز ماضی
خدا راضی ازو هم خلق راضی
ز کسب دست، نبود هیچ عاری
به از مکسب نباشد هیچ کاری
(همان)

و در پایان بخش «صنعت‌وران» شاعر می‌فرماید که پادشاه را به صنعت‌وران نیاز است، نه صنعت‌وران را به پادشاه. در درستی این فرمایش هیچ شکی نیست:

سر صانع به گردون بس فرازست سلاطین را به صنّاعان نیازست
(دیوان - ۷۴، ۷۳۱)

باب بیست و سوم از مثنوی «سعادت‌نامه»، «کشاورزان» عنوان دارد. شاعر این جا کشاورز را نه فقط از اقشار دیگر جامعه، بلکه از صنعت‌وران هم بالاتر می‌داند. وی در پاره بیت یکم گفته است:

به از صنّاع عالم دیهقان است که وحش و طیر را راحت‌رسان است
(دیوان - ۷۴، ۷۳۲)

لازم به تکرار است که ناصر خسرو بدون سند و دلیل حکمی نرانده است، مگر این که حکم چون روز روشن باشد. در مورد دهقان نیز تصریح کرده که چرا وی ارجمندتر از دیگران است؟ برای آن که از دهقان در هر حال، چیزی می‌ریزد، و اما از دیگران، حتی از صنعت‌وران نیز، به رایگان چیزی نمی‌خیزد. توجه فرمایید:

ز صنّاع، رایگان نفعی نخیزد ز دهقان عاقبت چیزی بریزد
(همان)

ناصر خسرو بی‌شک از باغداری و کشت و کار تجربه داشت، و لذا باید به این مشاهده تن در داده باشد که: مقداری از حاصل کشاورزی حتماً به رایگان می‌رود - مور و ملخ و پرند از دانه‌اش می‌خورند و چهارپایان از خس و خاشاکش. و هیچ امکان ندارد که

چیزی به رایگان از دست نرود.

درباره ویژگی‌های ممتاز خداوند - مزرعه و بوستان - خرمی بخش جهان و رزق ده همه جانداران، شاعر می‌گوید:

ازو گه زرع، گاهی بوستان است	جهان را خرمی از دیهقان است
کز آدم در جهان این یادگارست!	ازین به با بنی آدم چه کارست؟
همان گر آدمی و گر ستورند	به راحت، رازق هر مار و مورند
سبک گوی از ملائک در رباید	اگر دهقان چنان باشد که باید
کسی را پایه دهقان نباشد	اگر جویای قحط نان نباشد

(همان)

هیچ کس را یارای آن نیست که بر حکیم حجت اعتراض کند و گوید: «نه، ملائک از دهقان بالاتر است!» اگر کسی واقع بین و راست‌گو باشد نمی‌تواند این گستاخی را بر خود روا بیند.

شاعر بر ستایش دهقان ادامه می‌دهد و در وصف وی بهترین سخنان را پیشکش می‌کند، و اما سخنانی که راست‌اند و عادی و واقعی:

به کار اندر، همه مردان کارند	عرق ریزند و قوت خلق کارند
کلید رزق قسمت سخت در مش	چراغ دلفروزی در ده انگشت
به دنیا عاقلانه تخم کشتند	به عقبی در، گل باغ بهشت‌اند

(دیوان - ۷۴، ۷۳۲)

آری، کشاورزان که در این دنیا عالی‌همتانه تخم کشته‌اند، در آن دنیا «گل باغ بهشت‌اند»! به این سخن چیزی نمی‌توان افزود؛ مگر این‌که در خاطر داشته باشیم، این ارزیابی را ناصر خسرو انجام داده است - شاعری عارف و روحانی، نه شاعری مدّاح و خوشامدگو.

یقیناً شاعر ما از آثار و عقاید نیاکان خود، چنان‌چه از اثر معروف ادبی دوره پهلوی «داستان یویش فریانی» آگاهی داشته که در آن چیستان مشهوری دربارهٔ مرد کشاورزی

هست که با جفت گاو برزگری می کند و: «همه جهان را زندگی و دارایی از اوست».^۱
گاهی پژوهشگران در انتساب مثنوی «سعادت نامه» به ناصر خسرو اظهار شبهه می کنند.^۲ و اما درون مایه این اثر، از جمله بزرگداشت آدمیان عادی و زحمتکش، و نیز زبان ساده و بی تکلف آن گواهی می دهند که «سعادت نامه» را حکیم قبادیانی سروده است.

در رابطه با زبان ابیات مذکور باید گفت که، هر چند عنوان باب «کشاورزان» است، اما در متن این واژه یک بار هم نیامده است، بلکه واژه دهقان پنج بار به کار رفته است.^۳
گروه سومی که شاعر به آن ها نیز ارج می نهد و از ته دل احترام می گذارد، حکیمانند. وی این طایفه را «میوه های خوش طعم» (دیوان - ۷۴، ۷۰۵) می نامد که سخنی است شاعرانه. و ارج حکیمان به این سبب است که جامعه اگر دانشمند نداشته باشد، پیش نخواهد رفت. دولت اگر با دانشمندان یار نباشد، ورطه سقوط در پیش خواهد داشت. ملت اگر پیکرند، دانشمندان در حکم مغزند. پیکر بی مغز چه کاره است؟
انسان کامل در نظر ناصر خسرو، همانی است که در وی علم و عمل با هم گرد

۱. داستان یویش فریاد، ص ۱۴۲.

۲. دیوان - ۷۴، ۴۲.

۳. این در حالی است که ناصر خسرو مانند حکیم فردوسی، «دهقان» را به معنی «نژاد ایرانی» نیز آورده است، چنان که گوید:

چون باز نجویی که اندرین باب تازی ت چه گفت و چه گفت دهقان؟
(دیوان - ۷۴، ۴۳۹)

باز:

چه چیزست این و پیدائی؟ چه چیزست آن و پنهانی؟
چه گفته ست اندرین تازی؟ چه گفته ست اندر آن دهقان؟
(دیوان - ۷۴، ۴۴۹)

و باز یک بیت:

سواران تا زنده را نیک بنگر درین پهن میدان ز تازی و دهقان
(دیوان - ۷۰، ۸۳)

این هم افزودنی است که امروز در فراود فقط «دهقان» استفاده می شود و «کشاورز» تقریباً به کار نمی رود. دانشمند گرامی، کیای تفنگدار شیرازی درست می گویند که ناصر خسرو «نیز چونان حکیم فردوسی در میان روستاییان و مردمی می زیست که زبانشان کمترین دگرگونی را پذیرفته بود و نیز چونان حکیم توس آگاهانه در نگهداری زبان پارسی می کوشید». (دیوان - ۷۴، ۴۰)

آمده‌اند. چنان‌که در مثنوی «روشنایی نامه» می‌گوید:

ترا لذت ز علم است، از عمل بوی کمالیت ز علم با عمل جوی!
(دیوان - ۷۴، ۷۰۵)
حکیم قبادیانی از شاعران «طُرفه سخن» است: علم را چون غذای لذیذ می‌داند و عمل را چون بوی خوش.

خردمند اصیل، یعنی حکیم، شخصی آزاده‌ای است که پایبند غرضی یا گروهی نیست، بلکه پایبند اهداف عالی است. و همه تلاش او در جهت بهبودی سیاسی و معنوی و اقتصادی جامعه صورت می‌گیرد.
حکیم اهل طایفه خود راگرامی می‌دارد و شعرش را، دارایی اصلی خود را نثار پای او می‌کند، و در قصیده‌ای می‌گوید:

خردمندا! ترا شعرم^۱ نثارست نثاری کان بهشت از هر نثاری
(دیوان - ۷۰، ۵۰۳)
شاعر این را نغز می‌داند که خریدار سخنش، پیش از دیگران و بیش از دیگران، همین خردمندان می‌باشند. وی سخنش را پیش این گروه بالاتر از بوی گل و نسیم سحر می‌داند که درست هم هست:

پذیر ز حجت سخن که شعرش بی‌فایده و بی‌غرر^۲ نباشد
همچو سخن او به سوی دانا بوی گل و باد سحر نباشد
(دیوان - ۷۴، ۱۷۸)

از مهمترین محسنات فرد خردمند این است که راست‌گو و درست‌گو و بی‌باک و تواناست، و ذره‌ای هراس از شاه و زندان ندارد. و محبوبیت وی پیش حکیم حجت هم قبل از همه در همین است:

۱. دیوان - ۷۴: «به شعرم در».

۲. جمع «غَرّه»: خوبی و نغزی.

حکیم آنست کو از شاه نندیشد،^۱ نه آن نادان

که شه را شعر گوید تا مگر چیزش فرماید

(دیوان - ۷۰، ۴۰)

مراد ناصر خسرو، انسان آگاه است. در واقع، همه افراد حقیقت خواه، می‌کوشند که از محیط آگاه باشند، چرا که آگاهی کلید حل مشکلات است. و اما این هم روشن است که آگاهی از محیط در خود آگاهی ریشه دارد: کسی که خود را نشناسد، دیگران را چگونه می‌شناسد؟

ناصر خسرو می‌گوید:

شناسای وجود خویشان شو! پس، آنکه سرفراز انجمن شو!

(دیوان - ۷۴، ۷۰۶)

هنگامی که انسان خود را بشناسد، دیگران را آسان‌تر می‌شناسد؛ و هنگامی که دیگران را شناخت، در بازگشایی گره‌ها توانا خواهد بود و در شناخت بد و بلاها و گریز از آن‌ها قادر خواهد بود، چنان‌که گوید:

چو خود دانی، همه دانسته باشی چو دانستی، ز هر بد رسته باشی

(دیوان - ۷۴، ۷۰۷)

یکی از موضوع‌های ارزشمند دین و فرهنگ و جامعه، جایگاه «اختیار» فرد انسانی است، باید پرسید کدام یک بهتر است: افرادی که مطلق فرمان‌بردار سرنوشت‌اند؟ و یا کسانی که برای تغییر پیشامدها، کوشش می‌کنند؟

نظر حکیم قبادیانی قاطعانه بر این است که انسان باید کوشا و جویا و دانا باشد، وی خیلی دقیق می‌گوید که بهشتی یا دوزخی شدن در دست خود انسان است:

بهشت و دوزخ در آستین است!

(دیوان - ۷۴، ۷۰۳)

هنگامی که افراد پسندیده جامعه را از دیدگاه ناصر خسرو برمی‌شماریم، رواست که

۱. دیوان - ۷۴: «نندیشد».

نگاهی بر ناپسندیده‌ها نیز بیفکنیم. افراد ناپسندیده خیلی زیادند که از آن‌ها در جا جای این گزارش نام برده می‌شود، و اما این جا تنها به دو طایفه اشاره خواهیم کرد: یکی - نادان‌هایی که سرپیچی می‌کنند و فرمایشات دانشمندان را انکار می‌نمایند؛ به گفته ناصر خسرو، این‌ها «دیو مردم» اند که:

بجز انکار خاصان کارشان نه

(دیوان - ۷۴، ۷۰۶)

و دیگری - تن‌پروان‌اند که شاعر این طایفه را «شیطان» نامیده است:

وگر شد در هوای تن گرفتار تو آن کس را بجز شیطان مپندار!

(همان)

وی خصلت بدنفسی را «یزیدی» می‌گوید که خیلی قابل توجه است:

ز بس نفس دغل، هر یک یزیدی به حیل کرده خود را بایزیدی

(دیوان - ۷۴، ۷۲۸)

ناصر خسرو پشتیبان مردم مظلوم و بی‌پناه بود، و برای این پشتیبانی آزار می‌دید، از حق و حقوق آن‌ها دفاع می‌نمود، ستمگران را سخت سرزنش می‌کرد و از عاقبت ظلم هشدار می‌داد؛ چنان که گوید:

در معدۀ برجان تو لعنت کند امروز نانی که به قهر از دگری بسته‌ای دوش
تو، گردنت افروخته، و آن عاجز مسکین بنهاد ز اندوه زنج بر سر زانوش

(دیوان - ۷۴، ۳۴۷)

هنگامی که سخن از قهرمانان ناصر خسرو می‌رود، در پشت آن گفته‌ها و اندیشه‌ها، خود شاعر هم نمودار می‌گردد. چهره این مرد بزرگ را که استاد زرین‌کوب نقاشی کرده‌اند، در فرآورد همین بخش بازنویسی کردن مناسب می‌نماید: «در وای چهرهٔ درشت و هیکل بلند روستایی نمای او که مکرر در آئینه دیوان و «سفرنامه» اش تجلی دارد، جلوه روح بلند نستوه او که عظمت و سختی یمگان را به خاطر می‌آورد انسان را خاضع می‌کند، و شعر او نیز که از جهت عظمت و صلابت جلوه گاه این روح عظیم بلند

است، مثل چهره و اندام و سرگذشت او، یکتا و کم‌مانند و تا حدّی در ادب فارسی بیگانه‌وار می‌نماید.^۱

۲. نوآوری در شعر

در ابتدا باید در نظر داشت که ادبیات و هنر هر خلقی در هر دوره‌ای از تاریخ، مسایل سیاسی و فرهنگی و اقتصادی همان روزگار را روشن یا مبهم و یا با رمز و اشارات منعکس می‌نماید. و به این دلیل ادبیات را «آیینۀ زندگی» نامیده‌اند. و اما این را هم باید در نظر داشت که درجه پاکی و شفافیت آیینۀ ادبیات به این بستگی دارد که اهل سخن چه اندازه هنر دارند، تا کدام حد مسایل جامعه را درست باز می‌کنند و چه مقدار توان راستگویی را دارند.

این یک حقیقت طبیعی است که پاره‌ای از ارزش‌ها بر اثر گذشت زمان دگرگون می‌شوند، چیزی قیمت خود را از دست می‌دهد و چیز دیگری بهایی گران‌تر کسب می‌کند. این قانون هستی را استاد رودکی در قصیده «شکایت از پیری» شاعرانه تجسم کرده بود و حکیم ناصر خسرو نیز بارها بدان روی آورده است. وی از جمله می‌گوید:

جهانا! جادویی، با بوی و رنگی! گهی رومی‌ت بینم، گاه زنگی (...)
تو دادی ملک کیخسرو به خسرو کهن کردی بزرگان را و خود نو

(دیوان - ۷۴، ۷۱۴)

و این نکته دقیقی است که شاعر بدان توجه کرده: جهان، نو می‌شود ولی مردم جهان و بزرگان آن کهنه می‌شوند و این بزرگان البته بزرگان مادی هستند نه معنوی و الهی. ناصر خسرو که دانشمند ورزیده‌ای بود و جفاهای زندگی را فراوان کشیده، در باره این جهان و ارزش‌های آن پیوسته اندیشه می‌کرد و برای حل مشکلات، راه‌های روشن و آسان نشان می‌داد که هم آثار دینی و فلسفی و هم دیوان اشعارش بر این امر، گواه است. و حالا سخن از نوآوری در شعر ناصر خسرو است:

پیگیری این پرسش‌ها جالب است که شاعر قبادیانی کدام سنت‌های ادبی را کهنه

۱. عبدالحسین زرین‌کوب. ناصر خسرو، آوارهٔ یمگان، ص ۸۶.

می‌شمارد؟ و چرا؟ نوآوری خود وی کدام است؟ چه ارزشی دارد؟
 برای روشن کردن این پرسش‌ها لازم است چند گفته از شاعر را مد نظر بگیریم.
 حکیم خطاب به خود می‌گوید که معانی سخن کهنه شد و تو آن را نو بکن، چنان‌که
 گوید:

شاهی که عطاهاش گران است، ستوده‌ست
 هر چند شوی زیر عطاهاش گرانبار
 نو کن سخنی را که کهن شد به معانی!
 چون خاک کهن را به بهار ابر گهربار

(دیوان - ۷۴، ۲۴۴)

الف. معانی کهن کدام است؟ ناصر خسرو در شعری «مصحف و تسبیح» را در مقابل
 «بربط و می و غزل» برمی‌شمارد، به این صورت:

مصحف و تسبیح را سپس چه زنی^۱ چون سپس بربط و می و غزلی؟
 (دیوان - ۷۴، ۵۷۵)

شاعر در مطلع شعر دیگری ناهشیاری روز را فتنه غزل و ترانه شب می‌داند و
 می‌گوید که به همین سبب نمی‌توانی به سخن خوب و حکمت گوش فرا بدهی:

داری سخن خوب گوش یا نه؟ کامروز نه هشیاری از شبانه!
 حکمت نتوانی شنود ازیرا فتنه‌ی غزل و غزلی و ترانه!

(دیوان - ۷۰، ۲۲۸)

سخنور ما در ادامه همین شعر می‌فرماید که پرده چغانه میان تو و حکمت پرده ایجاد
 کرده است:

شد پرده میان تو و [آن] حکمت آن پرده که بستند بر چغانه

(همان)

در شعر دیگر از خنیاگری و شمشاد و لاله به بدی یاد می‌کند که دلیل بر اعتقاد استوار

وی به حکمت است؛ آورده است:

ترا خط قید علوم است و خاطر
چو زنجیر مر مرکب لشکری را
تو با قید بی‌اسب پیش سواران
نباشی سزاوار جز چاکری را
(دیوان - ۷۴، ۷۱)

در این پاره از قصیده طولانی (۴۶ بیت)، شاعر به یقین، درباره شاعرِ مداح و دروغ‌گو سخن می‌راند، می‌گوید:

ازین گشته‌ای، گر بدانی، تو بنده
شه‌شکنی^۱ و میر مازندری را
اگر شاعری را تو پیشه گرفتی
یکی نیز بگرفت خنیاگری را
(دیوان - ۷۴، ۷۱)

می‌توان حدس زد که شاعر شرایط بزم را در نظر دارد، چرا که سخن از شاعر و خنیاگر می‌رود. به ادامه سخن وی توجه فرمایید:

تو بر پایِ آن جا که مطرب نشیند
سزد گر ببری زبان جری را
(همان)

روشن می‌شود که مخاطب شاعر، مداح است که جای وی، در بزم، پهلوی مطرب است. ناصر خسرو این شاعر را مذمت می‌کند که موضوعاتش کهنه است؛ یعنی سخن از شمشاد و لاله کهنه شده است:

صفت چندگویی ز شمشاد و لاله؟
رخ چون مه زلفک عنبری را؟
(همان)

حکیم قبادیانی گناهان مخاطب خود را بیشتر فاش می‌کند. چرا که مخاطب وی، کسی را به «علم و خوش گوهری» می‌ستاید که در اصل، مایه جهل و بدگوهری است؛ او

۱. در نسخه‌هایی «شگنی» و «شغنی» نیز آمده است: (دیوان - ۷۰، ص ۱۴۳ و ۶۰۲)؛ دیوان - ۷۴، ص ۷۰ (حاشیه). این منطقه امروز «شغنان» نام دارد و در پامیر، نواحی «راشت قلعه»، «پارش نیو»، شهر «خاروغ» (مرکز ولایت کوهستان بدخشان جمهوری تاجیکستان) و دره «غند» را در دو سوی رودخانه «پنج» در بر گرفته است. اهل شغنان را «شغنی» می‌گویند. این مردم زبان ویژه خود را (از گروه زبان‌های ایرانی) دارند که نیز «شغنی» می‌نامند.

به خاطر طمع دروغ می‌گوید، در حالی که دروغ سرمایه کافری است... می‌گوید:

به علم و به گوهر کنی مدحت آن را که مایه ست مر جهل و بدگوهری را
به نظم اندر آری دروغ و طمع را دروغ است سرمایه مر کافری را
(دیوان - ۷۴، ۷۱)

ناصر خسرو این عیب را در شعر، به ویژه در آثار پیشینیان، مکرراً تأکید می‌نماید که درون مایه آن کهنه شده است. وی در این مورد تشبیه «گرکس پیر و پرکنده» را آورده است که هدفش را به روشنی مجسم می‌کند. چنان چه:

سخن کرکسی پیر پرکنده بود به من گشت طاووس با پرّ و بال
(دیوان - ۷۰، ۲۵۱)

شاعر ما نام هشت تن از سخنوران ایران را یاد کرده است: قطران تبریزی، منجیک ترمذی، دقیقی مروزی (در «سفرنامه»)، خواجه ابوالهیثم جرجانی (در «جامع الحکمتین»)، استاد رودکی سمرقندی، عنصری بلخی، اهوازی و کسائی مروزی (در دیوان). ولی نام کسائی بیش از دیگران (نه بار) دیده شده است.^۱
نکوهش شعر کهن در آثار حکیم قبادیانی بیشتر با ذکر کسائی مروزی که در ابتدا سلطان محمود را مدح کرده بوده و بعداً از این کار دست کشیده بود، صورت گرفته است. شاعر ما از جمله در قصیده‌ای می‌گوید:

هر چند که بی‌بها گلیمی دیبای نکو شوی بهائی
از حجت گیر پند و حکمت گر حکمت و پند را سزائی
با تو^۲ سخنان او کهن گشت آن شهره مقاتل کسائی
(دیوان - ۷۴، ۶۱۹)

در شعر دیگر گوید که «سخن‌های کسائی پیرند و ضعیف»:

گر سخنهای کسائی شده پیرند و ضعیف

۱. نگرید به: محمد امین ریاحی. کسائی پیشرو ناصر خسرو، ص ۲۳۵ - ۲۳۴.

۲. دیوان - ۷۰: «نو».

سخن حجت با قوت و تازه و برناست

(دیوان - ۷۰، ۲۳)

«کهن گشتن» شعر کسائی در دیوان ناصر خسرو بارها تکرار یافته است، از جمله:

تو شعرهای حجت بر خویشتن بحجت
بر خوان، اگر کهن گشت آن گفته کسائی
(دیوان - ۷۰، ۳۳۲)

ناصر خسرو در تلمیحات خود از لطف سخن استفاده کرده است و از تخلص وی «کسائی» - «کسا»: گلیم پاره. پژوهشگر گرامی، آقای ریاحی در کنگره جهانی ناصر خسرو، (مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۵) گزارشی در موضوع «ناصر خسرو و کسائی»، ارایه فرموده اند و در ضمن گفته اند: «در ۸ مورد از ۹ موردی که ناصر خسرو از کسائی نام می برد، قافیه شعر الف است، و تناسب قافیه با نام «کسائی» یا با «کسا» که شاعر سه بار آن را به صنعت جناس آورده است، و فرصت و امکانی که برای ساختن مضمون و استفاده از صنعت توسیم داشته است، نکته ای است که به تأمل می ارزد».^۱

مثالی دیگر، با ذکر نام کسائی:

سوی شعر حجت گرای، ای پسر،
اگر هیچ در خاطر تو ضیاست
که دیبای رومی ست اشعار من^۲
اگر شعر فاضل کسائی کساست
(دیوان - ۷۴، ۱۲۷)

ناصر خسرو شعر دیبای رومی خود را در مقابل کسای کهنه کسائی بارها به نمایش می گذارد که از جمله یکی در این شعر است:

خوب دیبائی طرازیدم حکیمان را کزو
تا قیامت مر سعادت را نبیند کس جزا
گر به خواب اندر کسائی دیدی این دیبای من
سوده کردی شرم و خجلت مر کسائی را کسا

(دیوان - ۷۰، ۴۹۷)

۱. محمد امین ریاحی. کسائی پیشرو ناصر خسرو، ص ۲۴۴.

۲. دیوان - ۷۰: «اشعار او».

ناصر خسرو توصیف «شعر دیبای رومی» خود را ادامه می‌دهد، در جایی آن را بر تن حکمت سر و بر چشم خرد توتیا می‌شمارد، و می‌گوید:

بر سخن حجت مگزین سخن	زانکه خرد با سخنش آشناست
گفته‌ او بر تن حکمت سر است	چشم خرد را سخنش توتیاست
دیبۀ رومیست سخن‌های او	گر سخن شهره کسائی کساست

(دیوان - ۷۰، ۱۰۱)

افزودنی است که شاعر ما در حق کسائی هیچ‌گاه بی‌احترامی نکرده، بلکه بر فضل و شهرتش اقرار کرده و بارها به این موضوع تأکید کرده است. و اما آن چه مورد پسند وی نیست، کهنگی درون مایۀ شعر اوست.

به این طریق، از ملاحظه گفته‌های ناصر خسرو معلوم می‌شود که یکی از ایرادهای اساسی وی بر شعر پیشینیان (و نه تنها پیشینیان) پیوند آن‌ها با غزل و ترانه و چغانه و خنیاگری است.

از مطالعه دیوان ناصر خسرو، بخصوص آن پاره‌هایی که در بخش «درون‌مایه» نقل شد، روشن می‌گردد که وی چشم دیدن غزل و غزلگو، بزم و طرب را نداشته است. پی بردن به سبب نفرت او از بزم و طرب دشوار نیست: در جامعه نابسامانی که نظیرش را ناصر خسرو داشت، چیزهایی بسیار مهم‌تر از بزم و طرب وجود داشته است. با این همه باید کسی دارای معرفت بالا و احساس مسئولیت در برابر جامعه و آیندگان و نیز دارای متانت و اراده و کمالات باشد تا بی‌ارزشی طرب را بشناسد و از آن متنفر شود. یعنی دوران غزل گذشته و مدح نیز کهنه شده است. بنابراین با اطمینان می‌توان گفت که حکیم قبادیانی همه این شرایط را داشته است.

ب. معانی نوکدام است؟ همان‌طور که در مطالب بالا دیدید و نیز در مثال‌های زیرین خواهید دید، ناصر خسرو، در مقابل «شعر کهنه» دیگران، سخن «به قوت و تازه و برنا»ی خودش را تأکید کرده است. وی بارها تکرار کرده که به شعر پیر و بی‌جان، جوانی و نیرو بخشیده است. چنان که می‌گوید:

عروس سخن را نداده‌ست کس بجز حجت این زیب و این بال و بال (...)

به من تازه شد پژمریده سخن چو زافسون یوسف زلیخای زال
(دیوان - ۷۰، ۲۵۱ - ۲۵۰)

جالب است که وی فقط به تأکید «تازه» بودن سخن خود اکتفا نمی‌کند، بلکه آن را با عبارت‌های جالب شاعرانه به جلوه می‌آرد. چنان‌که در ادامه همین قصیده می‌گوید:

به عالی فلک برکشد سر سخن ز بس فخر چون منش گویم «تعال»
به قلعه‌ای سخن‌های نغز اندرون نیامد به از طبع من کوتوال
(دیوان - ۷۰، ۲۵۱)

ناصر خسرو خود را در ملک شعر پادشاهی، فرمانروا می‌داند، و بلافاصله توضیح می‌دهد که این دولت از خود وی نیست، بلکه از رسول است و آل رسول:

مرا بر سخن پادشاهی و امر زمن نیست، بل کز رسولست و آل
مرا جز به تأیید آل رسول نه تصنیف بود و نه قیل و نه قال
(همان)

و در مقطع قصیده، به تکرار قافیه مطلع، می‌فرماید:

سخن‌های حجت به نزد حکیم بلندست و پُر منتعت چون جبال
(دیوان - ۷۰، ۲۵۲)

این قصیده که جمعاً پنجاه و هفت بیت دارد، سراسر در باره سخن است. شاعر در مطلع، استواری سخن را به «جبال» مانند کرده و در پایان قصیده آن را به تشبیه سخن خود تکرار کرده است، که جالب توجه می‌باشد.

دفتر ادبیات در روزگار ناصر خسرو، به گفته خودش خوب نبود، و وی بود که سخن را خوب کرد، با نیکو سخن، سخن را خوب کرد. دفتر به نیکو سخن خوب می‌شود، آن چنان که جامه با آهار:

شد به نیکو سخت دفتر ناخوب دفتر به سخن خوب شود، جامه به آهار
(دیوان - ۷۰، ۳۷۷)

و این «نیکو سخن» کدام است؟ ناصر خسرو بر این باور است که آن گوهر تابناک که

خانه سخن را منور می‌کند، علم است. وی می‌گوید:

از خاطر پُر علم سخن ناید جز خوب از پاک سبب پاک برون آید آغاز^۱
(دیوان - ۷۰، ۳۷۷)

نکویی سخن در معانی و عبارات است: معانی عبرت آموز و عبارات زیبا و دلکش. وی در این مورد یک واژه ناب فارسی را به تمثیل آورده است که هم به زبان‌دانی وی گواه است و هم از دانستن جزئیات عادی روزگار. این واژه آچار است که با صنعت شعری در العجز علی الصدر تأکید یافته است:

آچار^۲ سخن چیست؟ معانی و عبارت! نونو سخن آری چو فراز آمدت آچار
(همان)

به طوری که می‌دانیم، ناصر خسرو منکر شاعران هنرمند نیست، بلکه به بسیاری از آن‌ها احترام گذارده است. وی در مثنوی «روشنایی‌نامه» (بخش تاریخ انجام) می‌گوید که پیش از وی شاعران فعل (برجسته) و شیرین سخن بودند، و اما شاعر نو آور، اوست، یعنی ناصر خسرو است. می‌گوید:

به یک هفته رسانیدم به آخر	مقالات مقدس را سراسر
بسی بودند اندر شاعری فعل	که بودی شعرشان چون زاده نخل
بسی گفتند اشعار دلاویز	بسی کردند در معنی شکرریز
کس این معنی به دل اندر نیاورد	وگر آورد، در خاطر نیاورد
خدا داند که این نوباوه بکرست	ز من زادست و او را دایه فکرست
بجز من روی او را کس ندیده‌ست	نه دست هیچکس بر وی رسیده‌ست
کسی را راه ننمود این هدایت	همین دفتر گواه من کفایت
	(دیوان - ۷۴، ۷۱۷)

منظومه «روشنایی‌نامه» که پانصد و نود و یک بیت دارد، در یک هفته سروده شده

۱. مایعی که در کوزه است.

۲. آن چیزی است که شیرینی و عموماً خوردنی را خوش‌خو تر می‌کند.

است. این از توان بلند شاعرانه حکیم حجت گواهی می دهد.

و اما «این معنی» که تا زمان ناصر خسرو کسی «به دل اندر نیاورد، و اگر آورد»، خاطر نشین نبود، کدام است؟ پند و اندرز؟ شاید. چرا که موضوع اساسی «روشنایی نامه» همین است. و این معنی در واقع «نوباوه» است، مگر شاعران پیشین آثار فراوان نسروده اند؟ پس، شاعر ما دروغ می گوید؟ امکان ندارد که دروغ گفته و لاف بی مایه زده باشد. وی سوگند خورده است که دروغ نگوید.

اما نوآوری وی فقط پند و اندرز نیست. پس چه چیز دیگری را باید افزود و قضیه را روشتر کرد؟

نخست لازم است یکی دو مثال را ملاحظه فرمایید.

درباره ارزش سخن پیش افراد و جامعه فراوان سخن گفته اند. و اما گمان می رود کسی چنین تشبیه جالبی را انجام نداده باشد که ناصر خسرو کرده است:

سخن خوب برای انسان آب و هواست:

همچنان چون تن ما زنده به آبست و هوا
سخن خوب، دل مردم را آب و هواست!
سخن خوب ز حجت شنو، ار والا ئی
که سخن هاش سوی مردم والا والاست

(دیوان - ۷۰، ۲۳)

ناصر خسرو از جمله افراد شرفمندی بوده که رفتار و گفتار خویش را همیشه بررسی می نمایند و مسئولیت خود را پیش نزدیکان و جامعه و محیط در نظر دارند. شاعر در یمگان بود، و اما این یمگان آن زمان همچون زندان بود. این موضوع را خودش هم بارها گفته است.

باید گفت که زندان نامیدن یمگان (و عموماً بدخشان) چندان مبالغه نیست: در این گوشه از سرزمین ایرانشهر باستانی خداوند چنان دژ بلند و محکم و سنگینی ساخته است که پای نامبارک طوغان ها نمی توانست به آن برسد.

و ناصر خسرو فقط همین یک راه را داشت: اختیاری بسر بردن در همین زندان را. راه

دیگر، بازگشت به خراسان بود که این معنی سازش با طوغان‌ها را داشت که مردی روشن ضمیر چون حکیم ناصر خسرو قبادیانی زیر این بار خواری و ذلت نمی‌توانست گردن نه‌د، و گردن ننهاد.

حکیم بر عهده خود وظیفه سنگین و مردانه‌ای گذاشت: زندان را به بهشت تبدیل کردن، و تبدیل کرد.

شاعر ما از راحت و فراغت خود دست کشید و رنج و مشقت را تحمل کرد و محیط خویش را به بهشت مبدل ساخت. در یک قصیده پر تأثیر طولانی که ۸۹ بیت دارد، می‌گوید:

ای حجت بنشسته به یمگان و سخنات
در جان و دل ناصیبان گشته چو پیکان
گر خاک خراسانت نپذیرفت، مخور غم
خوشنودی ایزدت به از خاک خراسان
(دیوان - ۷۰، ۴۸۷)

حکیم قبادیانی با تمام هستی و اراده خویش رضای خداوند را پذیرفت؛ نه فقط پذیرفت، بلکه طبق آن عمری عمل کرد: برگزیده خدا را ستود، راه و روش این برگزیده و آل وی را ترغیب کرد، و موفق شد. چنان‌که خودش می‌گوید:

در^۱ حکمت و بر مدحت اولاد پیمبر
اشعار همی‌گوی، به هر وقت چو حسان!
چون «بنده» ت مستنصر بالله بگوید
بر مشتری و زهره شود بقعه یمگان
پژمرده بدین شعر من، این شعر کسایی
«این گنبد گردان که برآورد بدین سان؟»^۲
(دیوان - ۷۴، ۴۳۲)

می‌توان گفت، نوآوری که ناصر خسرو بر آن تأکید می‌کند، در پند و اندرز مجرّد نبوده، بلکه در پندی بوده است که مبنی بر ارزش‌های دینی باشد.

ج. نوآوری چه ارزشی داشت؟ از آن قسمت، از اشعار ناصر خسرو که مورد ملاحظه قرار

۱. دیوان - ۷۰: «بر».

۲. این مصراع که ظاهراً از کسایی مروزی است، میان آثار باقی مانده وی دیده نشد. - نیگک: پیشاهنگان شعر پارسی، صص ۱۴۵ - ۱۲۷.

گرفتند (و خواهند گرفت)، معلوم می‌گردد که نوآوری شاعر ما رشته‌ای است سه «تابه»، که تاب اولش پند و اندرز است و دوم دین، و سوم حکمت. این سه «تار» جدا جدا نیست، بلکه بر هم پیچیده است.

به اجمال می‌توان گفت پند و اندرز در شعر ناصر خسرو، از دو ویژگی برخوردار می‌باشد: یکی - فراگیر است و همه جنبه‌های اساسی زندگی را در بر گرفته است؛ دیگری - زنده و مشخص است. شاعر در اکثر موارد مطلب خود را با مثالی از حیات، سخنی معروف، گفته بزرگان پیشین و مانند این‌ها به نمایش می‌گذارد، به طوری که خواننده و شنونده هدف او را به آسانی درک می‌کند و در ذهن خود برای همیشه جای می‌دهد.

اگر به اوضاع فرهنگی زمان ناصر خسرو، یعنی دوران پس از سقوط دولت سامانیان نظر افکنده شود، می‌توان تصور کرد که بی‌ادبی و بی‌نظمی و بدرفتاری و امثال این‌ها در چه سطح بوده است؛ و در این اوضاع، ارزش بلند پند و اندرز شاعر را می‌توان روشن دید. حکیم راه نجات اهل جامعه را از بحران شدید معنوی، از جمله در پند و اندرز می‌بیند و عمل می‌کند و عملش هم نوآورانه است.

دین نیز موضوع اصلی همه آثار حکیم حجت می‌باشد - چه منظوم و منثور، و چه علمی و ادبی. علاوه بر مثال‌های فراوانی که در این گزارش نقل شدند، پاره‌ای دیگر هم جهت ملاحظه آورده می‌شود تا روشن گردد که شاعر نجات فرد و جامعه و دولت را در چه دیده است:

ز دنیا روی زی دین کردم، ایراک مرا بی دین جهان چّه بود و زندان
 برون کرده‌ست از ایران دیو، دین را ز بی دینی چنین ویران شد ایران
 (دیوان - ۷۴، ۴۴۱)

باز هم اگر به روزگار ناصر خسرو دقیقاً چشم دوخته شود، به نظر خواهد رسید که تلاش‌های بسیار شدید و جانکاهی در لباس دین جریان داشت: خرافات و جهل و تعصب از سویی، و علم و فرهنگ و معرفت دینی، از سویی دیگر. این هم پوشیده نیست که حاکمان طوغانی تاراج و سوختار و کشتار مردمان بی‌گناه را زیر نقاب دین انجام

می دادند.^۱ برای تصور کردن این منظره مدحش چند بیت از یک قصیده عنصری که به مناسبت فتح «گرگانک» توسط سلطان محمود غزنوی سروده شده است، عرضه می گردد:

عمود زرین با گوهر کمر شمشیر سلاح نفز و پری چهرگان گل رخسار
بکشت دشمن و برداشت گنج و مال ببرد ز بهر نصرت دین محمد مختار!
از آن که تربت گرگانج و شهر و برزن او مقام قرمطیان بود و معدن کفار!^۲
در آن روزگار این بحث که اسلام به شمشیر است یا به قلم، در شکل خیلی تند و عملی جریان داشت.

حکیم ناصر خسرو از بررسی های بی پایان به این نتیجه رسیده بود که جهل و تعصب و خرافات از جمله مهم ترین عوامل خرابی فرهنگ و سیاست جامعه می باشند. از این رو، وی از هر راه می کوشد این نکته را به مردم بفهماند که با اصالت دینی، آشنا و با معرفت اسلامی مسلح باشند. وی از هر راه بر این نکته تأکید می کند که خوانندگان و شنوندگان به طاعت و عبادت کورکورانه مشغول نباشند، بلکه واقعیت را بدانند، تلاش های خونین را در راه داد و راستی بدانند و زر را از مس باز شناسند. همه سعی و کوشش ناصر خسرو بر این اصل است: آدم باید بداند که از کجا آمده و در کجا قرار دارد و به کدام سوی روان است.

حکمت، نیز از موضوعات مرکزی آثار علمی و ادبی ناصر خسرو محسوب می شود. این که وی را با عنوان «حکیم» نامیده اند، به خاطر فیلسوف بودن اوست. حکیم نه فقط اوضاع زمان، تاریخ بشر و ادیان و ماهیت آن ها را خوب می دانست، بلکه از فرهنگ خلق های دیگر، از علم های کیهان و ستاره شناسی و... نفز باخبر بود. بی سبب نیست که پژوهشگران دنیا، بخصوص ادیان شناسان میان سخنوران فارس و تاجیک به ناصر خسرو بیشتر توجه کرده اند. و پژوهشگران، به ویژه دانشمندان خارجی چهره حکیمانه وی را گرمتر و روشتر از چهره شاعرانه اش یافته اند.

آفریدگار و آفرینش، حضرت انسان و جایگاه او در محیط، از مهم ترین نقاط

۱. درست آن چنان که امروز در خیلی از کشورهای دنیا همانند افغانستان می گذرد.

۲. به نقل از مقدمه کیای تغنگدار: دیوان - ۷۴، ص ۴۱ (حاشیه).

حکمت ناصر خسرو بوده‌اند. وی انسان را اشرف آفرینش می‌داند و چنین می‌شمارد که این مخلوق باید رسالت خویش را داند و بجای آورد، یعنی که فعال و کاردان، با اراده و بایمان باشد.

این معنی نیز شایسته تأکید است که نوآوری‌های شاعر قبادیانی جداجدا و مستقل نیستند، بلکه با یکدیگر رابطه تنگاتنگی دارند، و اما در مرکز آن، انسان قرار دارد؛ انسانی عادی و زحمتکش و نیز انسانی دانشمند، و هشیار و فعال و کاردان و با اراده و بایمان. ناصر خسرو ستایشگر چنین آدمی بود. وی حق داشت که افتخار کند:

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی درّ لفظ دری را...

۳. شرایط سخن

روانشناس استاد یوسفی در مقاله ارزشمند خود «ناصر خسرو، منتقدی اجتماعی» درست نوشته بودند که: «حکیم قبادیانی برای سخن وظیفه و رسالتی قائل بود».^۱ و از سوی دیگر، شعر از نظر این حکیم، شرایط دقیق و مشخص دارد، چنان چه باید پاک، نغز و دلکش، راست و بی‌دروغ، به دور از آز و طمع، حکمت‌آموز، وسیله نشر معارف اسلامی، ناشر علم و دانش، ترغیبگر اندیشه و کردار نیکو باشد، لفظ و معنی با یکدیگر اتفاق کامل داشته باشند، و در ستایش ناهلان صرف نشود، و برای پند و اندرز و رهنمایی گفته شود...

این نکته‌ها که خیلی مهم هستند، همراه با پاره‌های شعری از سروده‌های شاعر بزرگ برای خوانندگان گرامی باز خواهد شد.

الف. اتفاق لفظ و معنی. وحدت معنی و شکل در شعر، و عموماً در انواع هنر، از مهم‌ترین شرایط محسوب می‌شود، و حکیم قبادیانی نیز توجه کافی به این مطلب داشته است. وی بیش از همه به دو جنبه این موضوع، یعنی خوبی لفظ و معنی و مطابقت آن‌ها

۱. غلامحسین یوسفی. ناصر خسرو، منتقدی اجتماعی، ص ۶۲۱.

اعتبار داده است.

سزاوار تأکید است که در نزد ناصر خسرو، جان شعر، معنی است، یعنی که سخن بدون معنی «درست» به درد نمی خورد. در مورد «معنی» شاعر تشبیهی پر محتوا به کار برده است که هم واقعی می باشد و هم در یاد ماندنی:

مشک است سخن، نافهٔ او خاطر دانا معنی بود آن مشک که از نافه برآرند

(دیوان - ۷۴، ۶۷۰)

این معنی که سخن مشک است و از خاطر دانا بیرون می آید، جالب توجه می باشد. تشبیه سخن و معنی به مشک را شاعر، جذاب یافته و لذا در اطراف آن باز کار کرده است. چنان چه در شعری می گوید که سخن مشک است و معنی بوی آن. روشن است که مشک به خاطر بوی دلکش، «مشک» است، مشک اگر بو نداشته باشد، چیزی نیست:

مشک باشد لفظ و، معنی بوی او مشک بی بو، ای پسر، خاکستریست

(دیوان - ۷۴، ۱۴۲)

در زمینه این تشبیه و چندی از شعرهای دیگر ناصر خسرو می توان به این نتیجه رسید که در نظر وی، لفظ و معنی همانند دو روی یک سکه از یکدیگر جدایی ناپذیرند، و از سوی دیگر، در درجه اول معنی است، نه لفظ.

در رشته تشبیه شاعر این حلقه هم زیبا و زینده است: دانش بوی مشک است و نیز زر در کان روشن است، مشک بی بوی و کان بی زر به دردی نمی خورند:

دانا به مثل، مشک و از و دانش، چون بوی

یا ^۱ هم، بمثل، کان و در او ^۲ دانش، چون زر

چون بوی که از مشک جداگشت و زر از سنگ ^۳

۱. دیوان - ۷۴: «ما».

۲. دیوان - ۷۰: «کوه وزو».

۳. دیوان - ۷۰: «بوی و زر از مشک جدا گردد و از سنگ».

بی قدر شود مشک و شود سنگ مزور^۱

(دیوان - ۷۴، ۲۶۹)

ناصر خسرو مطلب خود را در باره لفظ و معنی به واسطه تشبیهات نغز و فراموش ناشدنی بارها تکرار کرده است که یکی این است:

چو برق روشن و خوب است در سخن معنی برون زمعنی، دیگر بخار و باد و تم^۲ است

(دیوان - ۷۴، ۱۱۰)

شاعر، معنی را، در این بیت، به روشنایی برق مانند کرده است. مگر برق بدون روشنایی تصور می‌شود؟ سخن هم مصداق همین است: باید حتماً معنی خوب داشته باشد.

جای دیگر ناصر خسرو معنی را «جامه سخن» قلمداد می‌کند؛ آن چنان که آدم نمی‌تواند عریان باشد. همین طور، خوب نیست که سخن را عریان، یعنی بدون معنی، میان مردم واگذارند:

سخن را جامه معنی باشد، ای عریان سخن خواجه!

تو در دیا و در خزّی^۳، چرا گویی سخن عریان؟!

(دیوان - ۷۴، ۲۴۴)

مطابقت تام لفظ و معنی، در آثار ناصر خسرو، بارها و در شکل‌های گوناگون مورد تأکید قرار گرفته است که مثالش را از جمله در فوق، در بیت «آچار سخن چیست؟...» ملاحظه فرمودید.

ضرورت مناسبت کامل شکل و معنی که بیانگر اصلی پایه هنری اهل هنر محسوب می‌شود، در شعر حکیم قبادیانی توسط یک تمثیل پر معنی و ظریفانه در نمایش آمده

۱. دیوان - ۷۰: «شود سنگ و شود مشکل مزور».

۲. سیاهی.

۳. دیوان - ۷۰: «تو در خزّی و در دیا».

است که این است:

خر کاهل نرید زین زرین کلی، و آنگاه تاج گوهر آگین؟!
(دیوان - ۷۴، ۷۱۲)

آن چنان که زین زرین را بر پشت خر نمی نهند، و آن چنان که تاج گوهر آگین بر سر کچل مناسب نیست. همین طور، معنی خوب هم شکل و عبارت مناسب خود را باید داشته باشد.

شکل و معنی در شعر ناصر خسرو، می توان گفت، به اندازه کافی مطابقت دارند. پژوهشگران ثابت کرده اند^۱ که شاعر ما در مشکل ترین اوزان عروض شعر سروده است، نازکترین طلب های آن را رعایت نموده است. از نگاه زبان، میلی تمام در کاربرد واژه های ناب فارسی داشته است که از این لحاظ آثار او را گنجینه ارزشمند لغت فارسی تاجیکی^۲ می توان دانست. ایرانشناس شناخته ایتالیایی، پروفیسور فیلیپانی رونکونی در مورد زبان رساله «گشایش و رهایش» می گوید: «لسان ناصر خسرو - در این کتاب - با وجود این که کهنگی ای فوق العاده نگاه داشته است (...) شخصیت خود را چنان تازه و غنی و چنان بالنده و شکوفنده نشان می دهد که شاید در تاریخ ادبیات فارسی بی سابقه باشد»^۳.

ب. پاکسی. شاعر می گوید که سخن اگر پاک نباشد، زنگ و زنگار از دل ها کی می تواند زدود؟

سخن را تا نداری پاک از زنگ ز دلها کی زداید زنگ و زنگار؟
(دیوان - ۷۰، ۱۸)

۱. از جمله نگرید: ناصرالدین شاه حسینی. تجزیه و تحلیل قصاید ناصر خسرو و سنجش آن با معیار عروض فارسی، صص ۳۱۵ - ۲۹۳.

۲. درباره استفاده آیین ها و عنصرهای زبان مردمی در آثار ناصر خسرو، از جمله نگرید: عبدالرحمن عمادی. عقاید نجومی در آثار ناصر خسرو، صص ۳۹۸ - ۳۸۳.

۳. فیلیپانی رونکونی. نکاتی چند در باره اصطلاحات فلسفی کتاب «گشایش و رهایش» ناصر خسرو، ص ۴۳۷.

می دانیم که ناصر خسرو می کوشد تا در شرایط مناسب از لطف سخن استفاده برد. وی در مورد تشبیه «زنک» نیز همین کار را کرده است، یعنی که از هر دو معنی متضاد آن استفاده برده است، چنان که:

سخن چون زنک^۱، روشن باید از هر عیب و آلاش
که تا نآید سخن چون زنک، زنک^۲ از جانت نزداید

(دیوان - ۷۴، ۲۲۴)

ناصر خسرو که مردی زندگی دان بود و در میان مردم، و برای مردم سخن می گفت، ضمن بیان مطلب خویش مثال های عادی زندگی را هم به کار گرفته است، چنان چه سخن را به خوراک مانند می کند که اگر پاک است، غذای جان خواهد بود، ولی اگر ناپاک است، گزند خواهد رسانید:

طعام جان سخن باشد، سخن جز پاک و خوش مشنوا!
ازیرا چون نباشد خوش طعام و پاک، بگزاید

(دیوان - ۷۰، ۳۹)

ج. نغزی. شاعر برای هر فرد صلاح می داند که خوش سخن باشد، چرا که گفتار خوش می تواند کینه را از دل بیرون کند، حتی چین ابروی دشمن را بر هم زند:

خوب گفتن پیشه کن با هر کسی! کاین برون آهیخدا^۳ از دل بیخ کین
مر سخن را گندمین و چرب کن! گر نداری نان چرب و گندمین
خوب گویی^۴، ای پسر، بیرون بَرَد از میان ابروی دشمن چین
(دیوان - ۷۴، ۴۹۲)

از گفته های شاعر بر می آید که انسان به ناچار می تواند کم نوا و یا حتی بی نوا باشد، و

۱. روشنایی خورشید و ماه.

۲. چرک آینه، شمشیر و هر چیز فلزی.

۳. دیوان - ۷۰: «آهنجد».

۴. دیوان - ۷۰: «خوب گفتار».

اما وی باید بکوشد تا بدسخن و ترش روی نباشد.

بر خلاف عرف تاجیکان که واژه «نغز» را فراوان به کار می‌برند، در فارسی ایرانی این واژه کم استفاده می‌شود،^۱ عادتاً آن را در مورد شعر به کار می‌برند. «نغز» در دیوان ناصر خسرو بسیار به نظر می‌رسد، از جمله می‌گوید که «سخن نغز» شایسته تکرار یافتن است:

در شعر ز تکرار سخن باک نباشد زیرا که خوش آید سخن نغز به تکرار
(دیوان - ۷۰، ۳۷۷)

د. راستی. حکیم قبادیانی نغزی سخن را در راستی آن می‌بیند. می‌گوید که سخن راست، اگرچه تلخ است، خوش است، چنان‌چه:

سخن باید که پیش آری^۲ خوش، ایراک سخن خوشتر بسی از پیشپاره^۳
سخن چون راست باشد، گرچه تلخست بود پر نفع^۴ بر کردار یاره^۵
(دیوان - ۷۰، ۶۴۱)

شاعر در جای دیگر سخن راست را به جامه خوب تشبیه می‌کند که اگر آگنش (حشو) آن چیزی ناقابل باشد هم، نمودار نخواهد بود، یعنی که سخن اگر راست باشد، بعضی عیوب را می‌پوشد:

چون راست بود و خوب نماید سخن در خوب جامه، خوب شود آگنش^۶
(دیوان - ۷۴، ۳۴۵)

حکیم قبادیانی شدیداً مخالف آن است که راستی و درستی چیز را ندانند، در باره آن سخن رانند؛ وی شاعرانه رهنمایی می‌کند که سخن را نخست مانند تیر راست بکن و

۱. واژه نغز در فارسی ایرانی هم رایج است: (فارسی زبان ایرانی: محمد جواد حجتی کرمانی، ۲۳ مهر ۱۳۷۶).

۲. دیوان - ۷۴: «پیش آرد».

۳. نوعی حلوی نرم و نازک. دیوان - ۷۴: «پیش پاره».

۴. دیوان - ۷۰: «بر نفع».

۵. ترکیبی دارویی: معرب آن «یازق».

۶. حشو: هر چیز که درون چیزها را با آن پر کنند.

سپس بگو:

آن به که نگویی، چو ندانی سخن، ایراک
 ناگفته بسی^۱ به بود از گفته رسوا
 چون تیر سخن راست کن، آنگاه بگویش
 بیهوده مگو، چوب میرتاب ز پنها!

(دیوان - ۷۴، ۵۵)

در برابر قاطعانه جانبداری کردن از حقیقت و راستی، شاعر ماکذب و دروغ را با شدت تام محکوم می‌نماید. از دید ناصر خسرو آدم سالم نمی‌تواند به دروغ پردازد، چنان‌که گوید:

دروغ ایچ مسگال! ازیرا دروغ سوی عاقلان مر زبان را زناست

(دیوان - ۷۰، ۴۲۹)

شاعر «دروغ» را در کنار «رسوایی» می‌بیند، یعنی که دروغ‌گو ناگزیر رسوا خواهد شد. حکیم فرموده است:

برادرند به یک جا دروغ و رسوایی جدا ندید مرآن را ازین هگرز کسی
 دروغ، سوی سخن‌پیشگان روا نشود وگرچه روی و ریا را همی‌کنند روی

(دیوان - ۷۴، ۶۳۴)

همچنین شاعر دروغ را همانند زنا می‌داند، بنابراین می‌توان تصور کرد که شاعر نسبت به دروغ و دروغ‌گو تا چه اندازه نفرت دارد. باید خاطر نشان کرد که این حساسیت سخت نسبت به راست و دروغ، از احساس مسئولیت پیش جامعه و آیندگان پدید آمده است.

هـ. تقبیح آز. از شرط‌های مهم دیگر سخن، در نظر حکیم قبادیانی، این است که گرفتار آز و طمع نشده باشد. این موضوع جای دیگر به تفصیل دیده شد و این جا با آوردن یک پاره از شعر شاعر اکتفاء می‌کنیم تا خواننده به نظر بلند و سالم او توجه داشته باشد، بیتی از قطعه مشهور «ای تیغ زبان آخته بر قافله ژاژ»:

بر بازگه از نگر، نگذری! ایراک این آژ نخواهد ز تو جز دیدن بر باژ
(دیوان - ۷۴، ۶۷۳)

و. مذمت ناهل. ناصر خسرو به هیچ وجه سازگار با آن نیست که آدمیان ناهل و ناسزاوار، در شعر ستوده شوند. از فرموده‌های وی، در «این باب»، این بیت خیلی معروف است:

خرد بر مدح ناهلان بخندد کسی بر گردن خر دُر نبندد
(دیوان - ۷۴، ۷۱۵)

ز. پند و اندرز. حکیم قبادیانی، در همه حال، چه هنگامی که شعر می‌سرود، و چه وقتی که سخن می‌گفت یا اثر علمی می‌نوشت، منظورش عامه مردم بود^۱؛ عامه تشنه پند و دانش و حکمت. و شاعر از ته دل آن‌ها را راهنمایی می‌کرد و به سوی خوبی و نیکی هدایت می‌نمود. به همین سبب است که پند و اندرز در آثار حکیم جای اساسی دارد. ناصر خسرو نه فقط خود با پند و اندرز مشغول بود، بلکه دیگران را نیز به این موضوع وادار می‌کرد. چنین استنباط می‌شود که پند و اندرز را شاعر ما از موضوعات اصلی سخن می‌شمرده است. چنان چه، به گفته شاعرانه وی، حکمت برگ «شاخ خرد» است و پند، بخار «دریای سخن»:

مر شاخ خرد را سخن حکمت برگست دریای سخن را سخن پند، بخارست
(دیوان - ۷۰، ۸۷)

سخن بیهوده، به طوری که حکیم قبادیانی می‌گوید، کاه و پوست است و پند، دانه:
بیهوده سخن ژاژ بُود، پند چو دانه دانا چه بُود دانه نیارد به سوی ژاژ؟
(دیوان - ۷۴، ۶۷۳)

ح. حکمت. با ارزش‌ترین گوهری که ناصر خسرو خود برای به دست آوردنش کوشیده و با سعی بلیغ به دیگران نیز توصیه کرده است، حکمت است. جایگاه حکمت

۱. جالب است که تقریباً در نیمی از ۲۵۵ قصیده ناصر خسرو، در مصراع نخست، به مخاطب در شکل‌های «پسر»، «خواجه»، «خردمند»، و... اشاره شده است.

در زندگی، به طوری که در بخش «درون مایه» گذشت، بس بلند است. طبق دیدگاه ناصر خسرو، این وظیفه اهل قلم است که به مسایل زندگی و هستی پردازند و راه راست و روشن را به مردم بنمایند.

ناصر خسرو که حکیم بود، و در این کسی، نه از تذکره‌نگاران پیشین، و نه از پژوهشگران سختگیر معاصر، شبهه نکرده‌اند، سخن را بهترین و شریف‌ترین چیز می‌شمارد، میان این همه هستی.

حکیم وارکوتاه و نکوگفتن، از شرط‌های مهم سخن است، ناصر خسرو برای نمونه، به سبحان ابن زفر ایاس وائلی (ف. ۵۴ ه.ق.)، خطیب مشهور عرب، اشاره می‌کند که در فصاحت مثل زدنی است:

سخن چون حکیمان نکو گوی و کوتاه که سبحان بکوته سخن گشت سبحان
(دیوان - ۷۴، ۴۳۷)

سخن حکیمانه را ناصر خسرو «زرّ خرد» می‌شمارد، اما زری که در کوره داغ اندیشه پخته می‌شود. شاعر به سخنوران توصیه می‌کند که در آتش فکر، جز از «زر خرد» نگدازند:

سخن حکمتی، ای حجت، زرّ خردست به آتش فکرت جز زر خرد را مگداز!
(دیوان - ۷۴، ۳۱۶)

شاعر قبادیانی را «حکیم» گفته‌اند که کاملاً به این عنوان سزاوار می‌باشد. و اما این نام بلند به آسانی میسر نشده است - او برای یافتن حکمت و جا دادن آن در شعر خود تن را فرسوده و جان را کاهانده است، به طوری که می‌گوید:

من اندر جستن نیکوسخن تن را بفرسودم
سرم زین فخر در حکمت همی^۱ بر چرخ ازین ساید
(دیوان - ۷۰، ۲۲۵)

بزرگان گاهی به خدمت و جایگاه خویش متوجه می‌شوند و ارزیابی هم می‌کنند. این

عادت برای ناصر خسرو بیگانه نبود باز در این مورد سخن خواهد آمد.

ط. نشر معرفت اسلامی. ناصر خسرو جایگاه معرفت دینی را برای سلامت جامعه بس مهم می‌داند. دین، به گفته حکیم قبادیانی، به مثابه چراغ و مشعل، دل و مغز انسان را روشن می‌کند، محیط وی را منور می‌نماید و به کل جامعه راه راست و درست نشان می‌دهد. وی می‌گوید:

گر گوهر سخت همی باید از دین چراغ کن، ز خرد میتین!^۱
(دیوان - ۷۰، ۸۹)

اما لازم به تأکید است که ناصر خسرو دین خشک و تاریک را نمی‌پرستد، بلکه از معارف زندگی‌ساز دین جانبداری می‌نماید؛ بی‌سبب نیست که شاعر، در کنار «چراغ دین» عبارت «میتین خرد» را نیز آورده است. شعر، در تصویر شاعرانه شاعر، گوهری است که در روشنایی دین با تیشه خرد استخراج و سُفته شده باشد.

شعر اصیل و مفید، در نظر حکیم قبادیانی، آن است که از دو جوهر آب و تاب یافته باشد: یکی - دانش؛ و دیگری - دین. وی به حسان بن ثابت خزرجمی (ف. ۵۴ هـ. ق.) اشاره می‌کند که مداح رسول اکرم (ص) بود و به این شرافت معروف گشت:

ز دیوان دور شو! تا راه یابد سوی تو حکمت

سخت آنکه شود، بی‌شک، سزای دفتر و دیوان

چو با دانا سخن گویی، سخن نیکو شود، زیرا

که جز در مدح پیغمبر نشد نیکوسخن حسان

(دیوان - ۷۴، ۴۵۲)

از حجت قبادیانی چنان برمی‌آید که وی معارف دینی را به عنوان شُستون در کاخ شعر دانسته است. زیاده از این، وی فقط آن سخنی را می‌پسندد که از دین باشد؛ هر آن‌چه از دین نیست، به گفته وی، سیلاب است و بس - که همه زیانبخش است و خرابگر. چنان‌که می‌گوید:

۱. تیشهٔ دو لولهٔ سنگ تراشی.

آن سخن باشد سخن نزدیک من، کز دین بود
 آن سخن کردین برون باشد، چه باشد؟- هین^۱ و هن^۲!
 (دیوان - ۷۰، ۲۶۵)
 وی تقریباً همین معنی را در قصیده‌ای دیگر و تشبیهات دیگر تکرار کرده است،
 چنان چه گوید:

شعر و ادب و نحو، خس و سنگ و سفال‌اند
 و آیات قرآن زر و عقیق است و لآلی
 (دیوان - ۷۴، ۵۷۱)
 ناگفته نماند که دین، پیش حکیم قبادیانی، سخنی و تقوایی خشک نیست، از بر
 دانستن آیات و احادیث هم نیست، بلکه خوی نیک و خرد است:

خوی نیک است و عقل، مایه دین کس نکرده‌ست جز به مایه خمیر
 (دیوان - ۷۴، ۳۰۹)
 زندگی دانی شاعر، از جزییات روزگار خوب آگاه بودن وی، از هر سخنش روشن
 هویداست، آن چنان که در بیت فوق، ضرورت مایه را در خمیر دقیق تمثیل زده است.
 ی. نشر علم و دانش. یکی از شرط‌های ارزشمند شعر، در نظر ناصر خسرو، این است
 که باید ناشر علم و دانش باشد. به عقیده ناصر خسرو شعر از دانش، و شاعر از دانشمند،
 جدایی ناپذیرند. وی این معنی را بارها، با یاری تشبیه و استعاره و انواع صنایع شعری
 گفته است.

خرد، در یکی از تمثیلات ناصر خسرو، سراسر و سخن دستار. معلوم است که اگر سر
 نباشد، دستار به کار نمی‌آید:

سخن پیش سخن‌دان گو، ازیرا سرت باید نخست، آنگاه دستار
 (دیوان - ۷۰، ۱۸)

۱. سیلاب.

۲. زحمت بیهوده. دیوان - ۷۴: «برون باشد، نباشد جز هُجَن» و «هجن» - سخن معیوب.

ناصر خسرو به مرتبه علم و دانش در زندگی ارج می نهد. وی به این موضوع مکرر پرداخته و از جمله در «زادالمسافرین» گفته است: «علت بودیش عالم رسیدن نفس است به علم».^۱ وی جهل را در شمار بی رحم ترین دشمن آدمی آورده است و بر سر این معنی تأکید می فرماید: بزرگترین وظیفه عالم، رها کردن جاهل است از بند جهل. حکیم در «جامع الحکمتین» نوشته است: «جهل ستمی ظاهر است و جاهل را به علم رسانیدن بزرگتر عدل».

شک نیست که ناصر خسرو خود عالمی بوده که بسیار مطالعه می کرده و پرکار بوده است و آثار علمی هم نوشته است.^۲ وی در موارد گونه گون از زندگی دانش های خود را به کار برده است و کامیابی های خود را از فیض و برکات علم و دانش می داند. جای دیگر - در قصیده مشهور «آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا» - با اشاره ای می گوید که خرد «قضا» است و سخن «قدر»:

نام قضا «خرد» کن و نام قدر «سخن»،
یاد است این سخن ز یکی نامور مرا

(دیوان - ۷۰، ۱۳)

شاعر که وظیفه سخن و سخنور را در نشر علم و دانش، در ستایش فرد زحمتکش دیده است، مدح شاه و میر را ننگ می داند و بر این عقیده است که این کار از جهل، یعنی نادانی می خیزد، چنان که در قصیده ای گفته است:

ننگ دار از آنکه همچون جاهلان نوک قلم
بر مدیح شاه یا میری قلم را تر کنی!

(دیوان - ۷۴، ۵۹۶)

سخنی که آموزنده نیست، یعنی چیزی را از دانستنی ها در بر ندارد، در سلسله

۱. زادالمسافرین، برلین، ص ۲۷۳.

۲. از جمله نگرید: بوات زنجانی. توضیحی در باره مثال های ریاضی که حکیم ناصر خسرو برای تفهیم مطالب فلسفی به کار برده است، صص ۲۵۲ - ۲۴۶؛ محمد باقری. سه مسئله از کتاب ریاضیات نابافته ناصر خسرو، صص ۱۲۵ - ۱۲۱.

تشبیهات ناصر خسرو، باد است و بی فایده؛ دانش در فراهم آوردن سخن به مثابه آن نمی است که خاک را به هم می آورد: ^۱

سخن را به میزان دانش بسنج که گفتار بی علم باد است و دم
سخن را به نم کن به دانش، که خاک نیامد به هم، تا ندادیش نم
(دیوان - ۷۰، ۶۲)

شاعر قبادیانی سخن را بارها به زر تشبیه کرده است. اما نه به زر عادی، بلکه به «زر پخته»، «زر خالص»، «زر عیار» و مانند این ها. اگر زر عیار در کوره آتش پاک و پخته می گردد، سخن نغز و مفید در کوره اندیشه شاعر دانا، پاک و پخته می شود. سخن پاک و بی زنگ و بی آرایش که سخنور خردمند خلق کرده است، زنگ را از دل ها می شوید:

سخن چون زر پخته بی خیانت گردد و صافی
چو او را خاطر دانا به اندیشه پیلاید ^۲ (...)
به آب علم باید شست گرد عیب و غش ^۳ از دل
که چون شد عیب و غش از دل سخن بی عیب و غش آید
(دیوان - ۷۴، ۲۲۴)

به گفته شاعر، فقط سخن درست و معنی دار و سنجیده خریدار دارد. به تعبیر وی، خر باید بود تا سخن ناسنجیده و گزافه را چون کمری درون تهی خرید. شاعر در این کار، یعنی سنجیدن سخن، خرد را «شاهین» ترازو می داند، تا ذره ای خلاف نرود:

مستان سخن، مگر که همه سخته ^۴ زیرا سخن زر است و خرد شاهین
مستان سخن گزافه، چون مستان گر خر نه ای، مخر ^۵ کمر نالین ^۶
(دیوان - ۷۴، ۴۹۶)

۱. که باید به اندازه باشد نه زیاد: «نم»! (۷۶/۷/۲۷، حجتی کرمانی).

۲. دیوان - ۷۰: «فرو ساید».

۳. دیوان - ۷۰: «غش و عیب».

۴. سنجیده.

۵. دیوان - ۷۰: «مکن».

۶. نایی، نیی. یعنی درون تهی.

ناصر خسرو نه فقط شرایط ایجاد سخن را بر می شمارد، بلکه بعضی از شرایط استفاده آن را نیز به قلم آورده است. چنان چه یکی از شرط های مهم، ضایع نکردن سخن پیش دادن است. وی در قصیده ای با تمثیلی جالب - که «دهقان در شوره زمین و ریگستان دانه نمی افکند» - می گوید:

به حجت گوی، ای حجت، سخن با مردم دانا
که مرد جوهری خرد به قیمت لؤلؤ و مرجان
به پیش جاهلان مفکن گرافه پند نیکو را!
که دهقان تخم^۱ هرگز نفکند در ریگ و شورستان

(دیوان - ۷۰، ۲۹۲)

ک. نیکی. رسالت اهل قلم، در نظر حکیم قبادیانی، خیلی بلند است. وی برای مردم باید چراغی باشد که با گفتار و رفتار نیکش راه نیک و روشن را نشان دهد (در همین رابطه نفرت سوزان شاعر را به مدح و طمع و هزل و غزل، می توان به یاد آورد):

به نامه درون جمله نیکی نویس! که در دست توست، ای برادر، قلم!
به گفتار خوب و به کردار نیک چو شمع می شو اندر سنان علم!
(دیوان - ۷۴، ۴۰۱)

ناصر خسرو که از تجارب فرهنگی و دینی خلق های دیگر آگاهی داشت، نغز می دانست که نکو گفتاری چه نیروی زندگی ساز است و بد گفتاری، چه توان زندگی سوز. به همین سبب است که وی اولی را با رغبت تام توصیه می کند و دومی را با شدت تمام محکوم.

می توان گفت شاعر ما خوش سخنی را، از لوازم انسانی می شمارد. یعنی کسی که، به طلب رسالت انسانی خویش پاسخی مناسب نگفته است، خوش سخن نیست. چنان که در قصیده فلسفی «ای گنبد گردنده بی روزن خضر!» می گوید:

نیکو به سخن شو، نه بدین صورت! ازیراک

۱. بذر. تاجیکان امروز هم «تخم» می گویند.

والا به سخن گردد مردم، نه به بالا
 بادام به از بید و سپیدار، به بارست
 هر چند فزون کرد سپیدار درازا

(دیوان - ۷۰، ۵)

از دید ناصر خسرو، بیداری تا بیداری تفاوت دارد. بیداری اصلی با سخن خوب آشکار می‌گردد، نه با جلوه ظاهر. از سوی دیگر، سخن تا سخن هم تفاوت دارد: سخن عالی و بی‌مانند، سخن خداوندی است که به تعبیر حکیم قبادیانی، «پرگهر و باقیمت و پر لؤلؤ لالاست»:

بیدار چو شیدا است به دیدار، ولیکن پیدا به سخن گردد بیدار ز شیدا
 دریای سخن‌ها سخن خوب خداست پر گوهر و باقیمت و پر لؤلؤ لالاست
 (دیوان - ۷۴، ۵۵)

ناصر خسرو، نیکو سخنی را نه فقط از شاعران طلب می‌کند، بلکه از همه می‌خواهد که نکوگوی و نکوکار و نکوخواه باشند. «سبب اعتبار و شهرت زیاد ناصر خسرو میان مردم تا امروز، - به طوری که دکتر عرب‌زاده نوشته‌اند، - پیش از همه نکوخواهی و بیچاره‌نوازی اوست».^۱

۴. جایگاه سخن

ناصر خسرو درباره مرتبه سخن بارها اظهار عقیده کرده و همیشه بر آن ارج نهاده است که چندی از گفته‌های او در این گزارش نقل شد. اما بنابر اهمیت موضوع، مناسب است که در باره آن بررسی کوتاه جداگانه‌ای نیز انجام شود.

سخن از نگاه کیفی به سخن و تقسیم آن دو نوع است: خوب و بد، نوش و نیش، سازنده و سوزنده، که این مطالب را پیش از ناصر خسرو، به عبارت‌های گوناگون گفته‌اند. حکیم قبادیانی نیز به این موضوع توجه نموده و مطلب را با تشبیهات تازه بیان کرده است که از جمله یکی این است که: سخن گاهی «خار و زهر و خنجر و سنان» است، و گاه

۱. ناظر عرب‌زاده. ناصر خسرو، ص ۶۹.

دیگر، «شکر و قند و مرهم و معجون»:

گهی سخن خشک^۱ و زهر و خنجر است و سنان

گهی سخن شکر و قند و مرهمست و طیلی^۲

(دیوان - ۷۰، ۶۳۳)

که جایگاه خود را دارد و بی جا استفاده کردنش دور از شرط عقل است، چنان که شاعر در جای دیگر از همین قصیده می گوید:

دریغ دار ز نادان سخن! که نیست صواب

به پیش خوک نهادن نه هن^۳ و نه سلوی^۴

(همان)

شاعر در تمثیل جدی تر گام برمی دارد، و سخن گفتن در پیش جاهل را برابر با «زنا» می داند. وی این واژه را در رابطه با زبان در جای دیگر نیز به کار برد بود:

زنا بود که سخن را به اهل جهل دهی

زنا مکن! که نه خوب است زی خدای، زنی

(همان)

ناصر خسرو چیستان - قصیده ای دارد، در ستایش سخن، با این مطلع:

گرامی چو مال و قوی چون جبال نکو چون جوانی و خوش چون شمال^۵

(دیوان - ۷۴، ۳۵۸)

و در ادامه شعر نشانه های مهم دیگر را به قلم می آورد:

۱. خار سه گوشه از آهن ساخته شده.

۲. داروی مالیدنی. به نقل از کتاب دکتر محقق. تحلیل اشعار ناصر خسرو، ۲۱۵.

۳. ترانگین.

۴. غسل.

۵. در فارسی ایرانی مستعمل نیست، و چون «بادی که از سمت شمال می وزد»، شرح می دهند، و اما در فارسی تاجیکی عموماً به معنی «باد» به کار می رود. «باد» را بیشتر به معنی «باد و بوران» و نوع بیماری به کار می برند.

کهن گشته‌ای تن نه‌ای^۱، بل نوی!
ازو ناشده حال دوشیزگی
همو مایه زهد و دین هدا
رهایی نیابد هم از مرگ خویش
هر آن‌گه کز او ماند عاجز^۳ خطیب
فزونتر شود چون دوتایی گُمنش
همش گرم و هم سرد خواهی ولیک
سر مایه مال مرد حکیم
فزاینده در گردش ماه و سال!
ولیکن پسوده^۲ مر او را رجال
همو مایه کفر و شرک و ضلال
مبارز چو عاجز شود در قتال
فزاید بر او بی سعالی^۴ سعال^۵
دو تا چون کنندش بکاهد دوال
مدانش نه آتش، نه آب زلال!
ولیکن نذرش ازو کس چو مال
(همان)

این همه صفت‌ها: کهنگی و نوی، فزون گشتن به زمان، نکاستن و بکر ماندن برای همیشه، مایه زهد و دین و نیز شرک و ضلال بودن، و... همگی به سخن منسوب‌اند. ذکر واژه «خطیب» این حدس را روشن‌تر می‌کند. اما هنگامی که بر قول مبارک پیامبر گرامی (ص) استناد می‌شود، دیگر برای شبهه جای باقی نمی‌ماند که منظور حکیم قبادیانی، سخن است:

چه چیز است؟ - چیزی ست این کز شرف رسولش لقب داد: «سحر حلال»
(دیوان - ۷۴، ۳۵۸)

در واقع سخن به صورت مطلق نمی‌تواند خوب یا بد باشد. سخنی بد است و سخنی خوب. میان سخن‌های بد، ناصر خسرو، سخن نادان را ذکر کرده است که چون خار درشت است: خلنده و گزنده و بی‌فایده:

ای برادر! سخن نادان خاری ست درشت

۱. دیوان - ۷۰ «کهن گشته‌ای تن نه‌ای بل نوی؛ دیوان - ۷۴: «کهن گشته - ای تن! - نه‌ای، بل نوی».

۲. دیوان - ۷۰ «پسوده».

۳. دیوان - ۷۰: «باز ماند».

۴. گیاه پاخر.

۵. سرفه، خفیدن.

دور باش از سخن بیهوده، آسیب، آسیب!

(دیوان - ۷۴، ۱۰۱)

و اما ناصر خسرو بیشتر به توضیح و تفسیر سخن خوب و برتر می پردازد. چنان چه از گفته وی برمی آید که سخن خوب، نشان دهنده گوهر آدم است: آن که سخن خوب دارد، هنرمند است، و آن که ندارد، بی هنر. در پایان قصیده ای که با ستایش ستاره ها آغاز شده («این رقیبان که بر این گنبد پیروزه - درند»)، و پس از آن سخن و سخنگوی وصف یافته اند، می گوید:

سخن خوب بیاموز! که هرک از همه خلق

سخن خوب ندارند، همه بی هنرند

(دیوان - ۷۴، ۱۹۶)

و مثالی دیگر، به این معنی که سخن پدید آورنده کیفیت مردم است:

پدید آرد سخن در خلق عالم بیش و کمی

چو فردا این سخن گویان برون آیند از این پشکم^۱

(دیوان - ۷۴، ۳۹۸)

شاعر این معنی را مکرراً تأکید می کند که سخن افشاکننده هویت فرد است، و دلیل بر خرد گوینده، چنان که گوید:

دلیل عقل مرد آمد سخن باز چو آید در سخن، پیدا شود راز^۲

(دیوان - ۷۴، ۶۹۴)

ناصر خسرو در بزرگداشت سخن لغزی دیگر هم دارد که آغازش این بیت است:

چه چیز بهتر و نیکوترست در دینی؟

۱. بارگاه، ایوان. دیوان - ۷۰: «پشکم».

۲. به طوری که می دانیم، این معنی را بعداً شیخ سعدی تکمیل کرده است. از جمله معروف ترین ابیات او یکی این است:

عیب و هنرش نهفته باشد

تا مرد سخن نگفته باشد

سپاه؟ نی! مِلکی؟ نی! ضیاع؟ نی! رمه؟ نی!

(دیوان - ۷۴، ۶۳۰)

و در بیت دوم از شعر، خود پاسخ می‌گوید که بهتر و نیکوتر چیز در دنیا سخن است:

سخن شریف‌تر و بهترست سوی حکیم ز هر چه هست، درین رهگذار بی‌معنی
(همان)

شاعر در بیت سوم از همین قصیده سخن را ارزیابی کلی می‌کند که آدمی به شرافت سخن «رییس جانوران» شده است:

بدین سخن، شده‌ای تو رییس جانوران بدین فتاده‌اند ایشان به زیر بیع و شری
(همان)

و اما هدف شاعر تنها همین ارزیابی حکیمانه نیست، بلکه مهم‌تر از آن این است که، آدمی این امتیاز خود را کجا و برای چه به کار می‌برد؟ هیچ مناسب نیست که به گفته شاعر، سخن برای خرافات و هجا صرف شود:

ترا سخن نه بدان داده‌اند، تا تو زبان برافکنی به خرافات خندناک هجی
(همان، ۶۳۳)

ضمن یک تصویر شاعرانه، سخن مرکب جان خوانده می‌شود که با آن می‌توان تا شهر راستی - منزل مراد - رسید:

سخن به منزلت مرکبی ست جان ترا بر او توانی رفتن به سوی شهر هدی
(همان)

و اما این روشن است که مرکب، اگر راهوار نیست، کس به منزل مراد نمی‌رسد، بلکه در نیمه راه خواهد ماند.

در پایان بیتی که نقل شد، تصویر شاعرانه «شهر هدی» (راستی و درستی و هدایت کننده) آمده، و در بیتی دیگر شاعر بر تکمیل آن معنی می‌کوشد و می‌گوید:

دَرِ هدی نگشاید مگر کلید سخن همو گشاید درهای آفت و بلوی
(همان)

این معنی روشن را که آدمی توسط سخن خویش یا به منزل مراد می‌رسد و یا به بلاها گرفتار می‌شود، بارها گفته‌اند، چون موضوع مهم است و نیز مورد سخن بود، ناصر خسرو هم بدان می‌پردازد و به واسطه مثال‌های تازه خاطر رسان می‌نماید، چنان چه:

زبان به کام در، افعی ست مرد نادان را حذرت باید کردن همی از آن افعی
سخن سپارد بی‌هوش را به بند بلا سخن رساند هشیار را به عهد و لوی
مباش بر سخن خویش فتنه چون طوطی! سخن نخست بیاموز و پس بده فتوی!
(همان)

اسب و جامه نیکو، طیلسان و ردی، پیش سخن نیکو چیزی نیستند، و مرد هوشمند نباید دل بدان‌ها مشغول دارد؛ شاعر می‌گوید:

به اسب و جامه نیکو چرا شدی مشغول؟ سخت نیکو باید، نه طیلسان و ردی
(همان)

شرافت سخن از این است که وی جان را پاک می‌کند و خردمند را از قعر چاه بیرون می‌کشد و در اوج ماه جایش می‌دهد:

جانت به سخن پاک شود، زانکه خردمند از راه سخن بر شود از چاه به جوزا
(دیوان - ۷۴، ۵۴)

از نظر ناصر خسرو، توان خوب سخن گفتن در برابر یک عالم و دانشمند، از افتخارات اصلی به شمار می‌آید:

فخرت به سخن باید، ازیرا که بدو کرد فخر، آن‌که بکرد^۱ از پس او ناقه^۲ عضبا^۳
(دیوان - ۷۴، ۵۵)

انسان به سخن زنده است و آن‌که از سخن مانده، مرده. این حضرت مسیح (ع) است که به نیروی سخن مرده را زنده گردانیده است:

زنده به سخن باید گشتنت، ازیراک

۱. دیوان - ۷۰: «نماند».

۲. گوش چاک، نام شتر پیامبر اکرم (ص).

مرده به سخن زنده همی کرد مسیحا

(دیوان - ۷۴، ۵۵)

دانشمندی که از هنر سخنوری نیز بهره‌مند است و دانش خود را می‌تواند در سخنی سزاوار درج کند، درست مانند خود حکیم قبادیانی، برای همیشه زنده و پیدا باقی خواهد ماند:

پیدا به سخن باید ماندن، که نمانده‌ست در عالم، کس بی سخن پیدا، پیدا
(همان)

مانند کردن سخنور به کشاورز، و سخن به تخم، پیش ناصر خسرو، خیلی پسندیده بوده، و از این رو، آن را تکرار کرده است. چنان‌که در شعری با استفاده از تشبیهی جالب می‌گوید:

جهان زمین و سخن تخم و جانت دهقان است
به کشت باید مشغول بود دهقان را

(دیوان - ۷۴، ۶۵)

این تمثیل که ناصر خسرو آورده، روشن و تأثیرگذار و ذهن‌پذیر است، و ارزش آن را خود شاعر توضیح داده است:

من این سخن که بگفتم، ترا نکو مثلی‌ست
مثل بسنده بود هوشیار مردان را

(همان)

روشن است که دهقان برای کشت و کار همین یک فصل بهار را دارد؛ اگر وی آب و دانه و زمین آماده را نیز داشته باشد، و در ایام مناسب کشت را انجام ندهد، در زمستان آذوقه‌ای نخواهد داشت. همین‌گونه، سخنور نیز شرایط خود را دارد که عبارتند از: علم و دانش، هنر سخنوری، هدف نیک، و... سخنور باید فرصت را مغتنم داند و سخن گوید، وگرنه، دیر خواهد شد:

چرا کنون که بهارست، جهد آن نکنی که نانکی به کف آری مگر زمستان را؟!

دل تو نامه عقل و سخنت عنوان است بکوش سخت و نکوکن ز نامه عنوان را!

(دیوان - ۷۴، ۶۵)

در مورد شرایط استفاده از سخن، ناصر خسرو می‌گوید که سخن خوب، مانند گوهر پربهاست، و شایسته نیست که بیهوده نابود شود. به همین سبب است که وی می‌فرماید، سخن سخته و پخته را نزد «سرشبان»، یعنی: اهل علم و ادب و فرهنگ، باید به کار برد، ولی در پیش «رمه» هر چه آید، می‌توان گفت:

سخن با سرشبان جز سخته و پخته مگو هرگز

ولیکن با رمه هر گونه‌ای کآید، همی برچم!

وگر با سرشبان خلق صحبت کرد خواهی تو

کناره کرد بایدت، ای پسر، زین بی‌کناره رم

(دیوان - ۷۴، ۳۹۸ - ۳۹۷)

واژه «رمه» می‌تواند انگیزه خشم شود چرا که شاعر، عامه را تحقیر کرده است. وی در جای دیگر هم عامه را به خرگوش مانند کرده است که چشمش باز، اما در خواب است... به نظر می‌رسد که سختگیری بر شاعر نشاید، چرا که در تاریخ مردمان مرحله‌های حساسی پیش می‌آید که جانبداری کردن یا نکردن خلق، از نیرویی و یا شخصیتی سرنوشت‌ساز خواهد بود. و بسیار رخ داده که همین «جانبداری کردن یا نکردن» غافلانه صورت گرفته و عامل وحشت‌های جبران‌ناپذیر بعدی گشته است.

شاعر قبادیانی از سخنور طلب می‌کند که به ترکیب و ماهیت سخن باید اعتبار جدی دهد؛ وی می‌خواهد که سخن همانند تار پارچه «توزی»، «خوب و باریک و لطیف» باشد:

سخن چون تار توزی^۱، خوب و باریک و لطیف‌آور!

سخن چون تار باید، تا برون آیی ز تار و تم^۲

(دیوان - ۷۴، ۳۹۸)

مرد عاقل، به طوری که ناصر خسرو، عقیده دارد، جوای سخن است؛ سخنی خوب،

۱. پارچه‌کنانی نازکی که در شهر «توز» (واقع بوده در فارس، نزدیکی کازرون) بافته می‌شد.

۲. تاریکی و سیاهی.

نه کفش و دستار و پارچه:

سخن جوید، نجوید عافل از تو نه کفش دیم^۱ و نه دستار و شاره^۲
(دیوان - ۷۴، ۵۰۲)

ناصر خسرو، به طوری که از آثارش معلوم می‌گردد، دشمن سخت پاره (رشوه) بوده است. و اما در موردی آن را مجاز دانسته است، با دو شرط: یکی - رشوه سخن باشد؛ و دیگری - در حضور مرد خردمند:

به از نیکو سخن چیزی نیابی که زی دانا بری بر رسم پاره
(دیوان - ۷۴، ۵۰۲)

حکیم قبادیانی به دو بخش از فرهنگ: یعنی علم و سخن، دلبستگی سختی دارد. وی این دو را، دو در به دو سرای می‌داند که بالاتر از این، مرتبه‌ای را نمی‌توان تصور کرد:

روی متاب از سخن خوب و علم کاین دو بدو سرای ترا بابتست^۳
پرورش جان به سخن‌های خوب سوی خردمند مهین حسبتست
(دیوان - ۷۰، ۲۶۷)

۱. نوع چرم؛ به عربی «ادیم» می‌گفته‌اند.

۲. پارچه نفیس هندی.

۳. دیوان - ۷۴: «کین سوی مردم ثمر و نعمت است».

بخش چهارم

فخریه شاعر

در محیط کمالات شاه ناصر خسرو
که خفته همچون عروس است در کنار بدخشان
سپهر دانش و بینش، جهان فضل و شرافت
که از او بلند بود نام و اعتبار بدخشان
قاری رحمت الله واضح بخارایی
(فوت ۱۳۱۱، ه.ق.)

ناصر خسرو را، می‌توان فردی موفق دانست. عامل اصلی موفقیت وی این بود که توانست اراده‌ای را در خود آب و تاب دهد و به شرافت آن، عقل بر جهل و نفس بر تن حاکم باشد؛ وی، همان زینه که می‌خواست، تسخیر نمود: از هر بند و همه تعلق آزادگشت، به طوری که خود می‌گوید:

اگر بر تن خویش سالار و میرم ملامت همی چون کنی خیر خیرم؟ (...)
اسیرم نکرد این ستمگاره گیتی چو این آرزو جوی تن گشت اسیرم (...)
حقیرست اگر اردشیرست، زی من امیری که من در دل او حقیرم
(دیوان - ۷۴، ۳۹۳)

و در جای دیگر از همین قصیده با سرافرازی می‌گوید که «پاک فرزند آزادگانم»:

من از پاک فرزند آزادگانم! نگفتم که شاپور بن اردشیرم!
(همان)

باید تأکید کرد که حکیم قبادیانی خودستایی را بسیار بد می‌دید. وی در خطاب به خودپسندان گفته بود که: «مباش، ماح خویش!» (دیوان - ۷۴، ۲۱۷). با اطمینان کامل می‌توان گفت که این را خودش نیز مرعی داشته است، و هر چه در باره خود گفته، صمیمانه و از روی باور بوده است.

جالب دقت و قابل عبرت است که ناصر خسرو، با وجود محرومیت از زادگاه و خانمان، و عذاب و اذیت فراوان، دل شکسته نشده، بلکه مردانه تلاش به خرج داده، تا

قصاص از دهر ستاند و موفق باشد، و خوشبختانه، موفق بوده است. چنانکه در این شعر شکرانه از توانایی خویش در زبان و شعر سخن می‌راند (و کاملاً درست) می‌گوید:

هیچ مکن، ای پسر، ز دهر گله کزوی شکر است صد هزار مرا
هست بدو گشتم، و زبان و سخن هر دو بدو گشت پیشکار مرا (...)
لاجرم اکنون جهان شکار من است گرچه همی داشت او شکار مرا
گرچه همی خلق را فگار کند کرد نیارد جهان فگار مرا
جان من از روزگار برتر شد بیم نیاید ز روزگار مرا
(دیوان - ۷۴، ۵۸)

عزم راسخ ناصر خسرو، خدمت بر مردم بوده است. در پایان کتاب «زادالمسافرین» خود نوشته است: «غرض ما از آن چه گفتیم، بیدار کردن است نخست مر نفس خویش را، آن گاه نفوس راستان و مؤمنان را بر شناخت خدا، به دلالت آفریده‌های او».^۱ باید افزود که این معنی نه فقط در مورد «زادالمسافرین»، بلکه در کل آثار شاعر و حکیم بزرگوار صادق می‌آید.

ناصر خسرو جایگاه خود را در محیطش درست ارزیابی کرده است که از جمله مثال‌های فراوان یکی این پاره است، در پایان قصیده‌ای:

من به یمگان خوار و بینوا کی ماندمی؟
گر نه کار دین چنین پرشور و پرغوغاستی؟!
کی شدستی نفس من بر اسب حکمت‌ها سوار
گر نه ممدوحم سوار دل‌دل^۲ شهباستی؟

(دیوان - ۷۴، ۵۲۵)

دانش و حکمت، دین و مذهب، شعر بلند و هنر مندانه همگی از جمله افتخارات ناصر

۱. زادالمسافرین، ص ۴۸۶.

۲. استاد محقق با استناد به اخبار «الذخائر و التحقیق»، «بحار الانوار» و «فرهنگ آئند راج»، به «استر پیغمبر» تعبیر کرده‌اند. - تحلیل اشعار ناصر خسرو، ص ۱۷۷ - ۱۷۶. و اما در فرارود «دل‌دل» را «استر حضرت علی (ع)» می‌شناسند.

خسرو هستند. و اما حالا سخن از شعر می‌رود.

افتخار ناصر خسرو با شعر هم، چند جنبه دارد: به مقدار، معنی، قهرمان، شکل، و... به طوری که می‌دانیم، حکیم قبادیانی در یمگان تنها بود و، مونس و غمخواری نداشت. وی همه اوقات و نیروی خود را به نوشتن و گفت‌وگو صرف می‌کرد. حتی مواظب تندرستی خود نبود. این که تن خود را «ضعیف» قلمداد می‌کند، مبالغه نیست و واقعیت است. گوش فرا بدهید به ندای او، از قصیده معروف «آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا»:

منگر بدین ضعیف تنم! ز آنکه در سخن زین چرخ پرستاره فزون است اثر مرا
(دیوان - ۷۴، ۵۹)

و در ادامه می‌گوید:

گر بر قیاس فضل بگشتی مدار دهر جز بر مقرر ماه نبودی مقرر مرا (...)
با خاطر منور روشتر از قمر نآید به کار هیچ مقرر قمر مرا
(همان)

پژوهشگر معاصر ایرانی، دکتر تجلیل درست تأکید کرده‌اند: «ناصر خسرو که در قیاس با بیشتر شاعران کمتر زبان به ستایش و مدح گشوده، با وجود این خاطر روشتر از ماه خود را فراتر از قمر برده و بر قیاس فضل، خویشتن را بر همه برتری داده است».^۱ و باید افزود که شاعر ما حق داشته است.

حکیم قبادیانی، جای دیگر لب به ستایش خویش می‌گشاید، و می‌گوید که به تصنیف‌های چون دیبای چینی، خراسان را (و نه تنها خراسان را) بازار چین کرده است:

خراسان چو بازار چین کرده‌ام من به تصنیف‌های چو دیبای چینی
(دیوان - ۷۴، ۶۰۷)

«دیوان ناصر خسرو، - نوشته دولت‌شاه سمرقندی، - سی هزار بیت است، مجموع

۱. جلیل تجلیل. مفاخره در شعر فارسی، ص ۱۵۴.

حکمت و موعظه و سخنان محکم و متین».^۱ و اما دیوانی هم که امروز بارها چاپ و نشر شده، بیش از یازده هزار بیت دارد.

همچنین از ناصر خسرو، مثنوی‌های «سعادت‌نامه»، «روشنایی‌نامه»، نثر دلنشین «سفرنامه»، کتاب‌های «وجه دین»، «زادالمسافرین»، «خوان اخوان»، «جامع الحکمتین»، «گشایش و رهایش»؛ و غیره به میراث مانده‌اند. و این در حالی است که تعدادی از آثارش در گردباد حوادث از میان رفته‌اند. وی حق داشت افتخار کند که از چرخ پر ستاره فروز آثار دارد.^۲

در پایان قصیده «ای متحیر شده در کار خویش!» به همین موضوع مکرراً اشاره می‌کند، به این ترتیب:

چون دلم انبار سخن شد، بس است فکرت من خازن انبار خویش
در همی نظم کنم، لاجرم بی عدد و مرّ، به^۳ اشعار خویش
(دیوان - ۷۴، ۳۵۳)

ناصر خسرو گفتنی زیاد داشت. او می‌گفت و می‌نوشت و می‌سرود. محیط حکیم را می‌توان روشن تصوّر کرد: مردمی تشنه دانش هستند و متوجه به وی؛ و از سوی دیگر، شاعری حکیم و عارف که دریای دانش است و میلی تمام برای روشنگری دارد، و در خدمت است.

شاعر قبادیانی، جز فراوانی، به نشانه دیگر آثارش، یعنی بسیاری و درازی نیز اشاره کرده است، اما می‌گوید از بس خوب و خوش است، «نه دراز است و نه بسیار!»:

ای حجت بسیار سخن، دفتر پیش آرا!
وز نوک قلم در سخنها فرو بار!

۱. تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی، ص ۷۳.

۲. ناصر خسرو حتی رساله ریاضی نوشته است که در باره آن، از جمله رجوع شود: مهندس محمد باقری. سه مسئله از کتاب ریاضیات نیافته ناصر خسرو، صص ۱۲۵-۱۲۱.

۳. دیوان - ۷۰: «در».

هر چند که بسیار و درازست سخن‌ها

چون خوب و خوش است آن، نه درازست و نه بسیار

(دیوان - ۷۴، ۲۴۳)

شاعر به توصیف اشعار خود بسیار پرداخته است که یک حال طبیعی محسوب

می‌شود. وی با این مقصد واژه‌های «پاک»، «در»، «در شاهوار»، «گوهر» و مانند این‌ها را مکرراً به کار برده است:

گهر یابد به شعر حجت - اندر طبع خواننده

اگر هرگز گهر یابد به شعر - اندر کسی^۱ مُدْغَم^۲

(دیوان - ۷۴، ۳۹۹)^۳

شعر ناصر خسرو «تنگ‌ها بر تنگ» دُر است:

شعر او خوان که اندرو یابی دُر بنهاده تنگ‌ها بر تنگ

(دیوان - ۷۰، ۳۷۰)

شاعر ما دیوان خود را «دُرَج دُر» می‌شمارد، و آن دُر آیات قرآنی و عموماً معرفت

زندگی‌ساز است. چنان که در پایان یک قصیده فخریه، با استفاده موفق از صنعت تجنیس، می‌گوید:

ما دیوان چو درج در از آنست بخوان دیوان من بر جمله^۴ دیوان!

که آیات قرآن و شعر حجت دل دیوان بسنبد همچو پیکان

چو شعر من بخوانی، دوست و دشمن ترا سجده کند خندان و گریان

(دیوان - ۷۴، ۴۴۳)

نکته دیگر جالب توجه در پاره مذکور این است که شعر شاعر، «دیوان»، یعنی نادان‌ها

۱. دیوان - ۷۰: «هرگز به شعر - اندر گهر یابد کسی».

۲. پیوسته و در هم رفته؛ پیچیده.

۳. شاعر می‌گوید اگر ممکن باشد گوهر با کسی ادغام شود، با شعر ناصر خسرو است که طبع خواننده گوهر را در خود می‌یابد! (۷۶/۷/۲۸)، حجتی کرمانی).

۴. دیوان - ۷۰: «بر جمع».

را می‌سنبند، و دوستان او خندان، و دشمنان او گریان، سجده‌اش می‌کنند. یعنی که همه خواه و ناخواه به فضل شاعر معترف هستند.

از صفت‌های دیگر ممتاز شعر ناصر خسرو که وی بدان فخر می‌ورزد، «نغزی» و «پاکی» و «راستی» است. از جمله، در مقطع قصیده‌ای می‌گوید:

به دل پاک برنویس این شعر که به پاکی چو دُر شهوارست
(دیوان - ۷۰، ۲۸۶)

و اما این صفت، یعنی «دُر شاهوار» برای یمکان جلوه‌گر نیست، ناصر خسرو می‌گوید: ارزش اصلی شعر شاعر را کسی خواهد یافت که دل پاک داشته باشد؛ واقعاً: «به سیه دل چه سود گفتن و عظم؟» (شیخ سعدی).

شعر شاعر قبادیانی نه فقط «پاک» است، بلکه «جان‌فزا» هم هست، «چون آب زلال».

شعر من بر علم من برهان بس است جان فزای و پاک^۱، چون آب زلال
(دیوان - ۷۰، ۷۴)

وی به «آب زلال» نامیدن شعرش قناعت نمی‌کند و در جای دیگر آن را «بسی پاکیزه‌تر از آب زلال» می‌شمارد و «سحر حلال» می‌نامد:

ز دل بگذار، حجت، شاعری را که کردی آشکارا ساحری را^۲
سخنهایت همه سحر حلال است بسی پاکیزه‌تر ز آب زلال است
(دیوان - ۷۴، ۷۱۵)

شاعر صفت «سحر حلال» را بارها به کار برده است که یک موردش در بالاست. وی به مقصد ستایش آثارش از تشبیهات و تلمیحات جالب و نادر استفاده می‌کند، چنان‌که در این پاره از قصیده فخریه پنجاه و دو بیت می‌گوید:

وز سخن و نامه^۳ من گشت خوار نامهٔ مانی و نگارش نکال

۱. دیوان - ۷۴: «و صاف».

۲. کیای تفنگدار به طریق سؤال خوانده‌اند: «که کرده آشکارا ساحری را؟».

۳. دیوان - ۷۴: «در سخن و نسخه».

نام سخن‌های من از نثر و نظم چیست سوی دانا؟ - سحر حلال!
(دیوان - ۷۰، ۳۴۷)

و در ادامه با اشاره به شاعران عرب می‌گوید:

گر شنودندی همی اشعار من^۱ گنگ شدی زُوبه و عجاج^۲ لال
ور به زمین آمدی از چرخ، تیر بر قلم^۳ من شده بودی عیال
ور بگمان است دل تو درین جاشنیم گیر! چه باید^۴ جدال؟!
جز سخن من، ز دل عاقلان مشکل و مبهم را نآرد زوال
(همان)

از جمله مابه افتخارات ناصر خسرو این است که شعر وی همانند «زبور»^۵ مخزن پند و حکمت می‌باشد:

ای پسر، شعر حجت از برکن! که پر از حکمت است همچو «زبور»
(دیوان - ۷۴، ۲۹۸)
از سویی، وی این موضوع را اعتراف کرده است که «اوستا» و «زند» و «پازند»^۶
گنجینه پند زندگی‌ساز هستند، ولی آثار خویش را بالاتر از آن‌ها می‌داند! این را بدان
معنی باید فهمید که آثار مقدس پیشینیان برای اهل روزگار چندان در دسترس نیستند، اما
اشعار ناصر خسرو هم در دسترس اند و هم موافق بر اوضاع زمان. چنان‌که می‌گوید:

با پند چو دُرّ و شعر حجت منگر به کتاب «زند» و «پازند»
(دیوان - ۷۴، ۲۰۵)
حکمت، همان نگار دلربایی است که شعر دیبای شاعر ما را آراسته؛ بدان پایه آراسته

۱. دیوان - ۷۴: «اقوال من».

۲. شاعران عربند، پدر و پسر. استاد محقق در تعیین پدر و پسر آرای مختلف گفته‌اند (تحلیل اشعار ناصر خسرو، صص ۲۱۷ و ۳۷۸).

۳. دیوان - ۷۴: «بر سخن».

۴. دیوان - ۷۴: «چه باشد».

۵. کتاب پیامبر داود(ع).

۶. تفسیر بر «زند»، به پهلوی.

که دیبای رومی به آن نرسد. چنان که خود می نازد:

یکی دیبا طرازیدم نگاریده به حکمت‌ها
که هرگز نآمد و^۱ نآید چنین، از روم دیبایی
درختی ساختم، مانند طوبا خرم و زیبا
که هر لفظی‌ش دیناری‌ست، هر معنی‌ش خرمائی

(دیوان - ۷۴، ۶۲۷)

پوشیده نیست که ناصر خسرو در آغاز سنی‌مذهب بود، و اما در نتیجه پوشش و جویش فراوان که نظیرش کمتر واقع می‌گردد، هنگام مسافرتش به مصر، پایتخت فاطمیان، که آن زمان نسبت به هر جای دیگر آبادتر و آسوده‌تر و شکوفاتر بود، از تعلیمات ایشان متأثر گشت و مذهبش را دیگر کرد. وی با رنج و زحمت بسیار در بدخشان به تشویق و تبلیغ رویه اسماعیلیه مشغول شد، و باید گفت که موفق هم بود. وی حق داشت، افتخار ورزد. او یک مسلمان عادی نیست، بلکه یار باوفا و مبلغ اهل بیت است. توجه فرمایید به این مقطع از قصیده‌ای:

بچش، اگر چومنی یار اهل بیت به جان^۲ ز شعر من شکری و^۳ ز نثر من دُری!
(دیوان - ۷۴، ۵۵۴)

گوشه‌ای از فخریات ناصر خسرو ضمن تلمیح شاعران دیگر صورت گرفته است. وی در مواردی از شاعرانی همچون: عنصری، رودکی، فردوسی (غیر صریح) یاد کرده، اما بیش از همه، تقریباً ده بار، از ابوالحسن کسایی مروزی (۳۴۱ - اندکی بعد از ۳۹۴) یاد کرده است. از جمله علل نام‌برداری یاد از کسایی، می‌توان گفت، یکی شهرت وی، دیگری هنر و الای او، سوم نزدیکی اعتقادات مذهبی، چهارم کهنه شدن چندی از درون مایه اشعار او، و پنجم سازگاری لطف سخن با تخلص^۴ شاعر پیشین بوده‌است. ناصر

۱. دیوان - ۷۰: «تا ابد».

۲. دیوان - ۷۰: «و، بچن».

۳. دیوان - ۷۴: «یا».

۴. «کسا» گلیم پاره‌ای است که بر کتف می‌انداختند.

خسرو در اکثر موارد شعر خود را بر دیگران ترجیح داده است. و اما از بنیانگذار شعر فارسی تاجیکی، استاد رودکی، باری، با احترام فراوان یاد شده است. وی مدح رودکی و نیز حسان را پسندیده، و خود را با آن‌ها برابر پنداشته است. همچنین در ادامه قصیده‌ای، پس از ابراز افتخار به آن‌که به دو زبان، یعنی فارسی و تازی «حکمت مرتب می‌کند و دیوان»، می‌گوید:

این فخر بس مرا که به هر دو زبان حکمت همی مرتب و دیوان کنم
جان را ز بهر مدحت آل رسول که رودکی و گاهی حسان کنم
(دیوان - ۷۴، ۴۰۹)

درخور یادآوری است که شاعر مخالف مدح به طور عام نبوده، بلکه مدح ناسزا و دروغین را محکوم کرده است. به استاد رودکی در دیوان ناصر خسرو، بار دیگر هم اشارت رفته است، و اما این بار در رابطه با پند و زهد در قصیده‌ای که چهل و چهار بیت دارد، در پایان آن می‌گوید:

اشعار پند و زهد بسی گفته‌ست آن تیره چشم شاعر روشن‌بین
آن خوانده‌ای؟ بخوان سخن حجت! رنگین به رنگ معنی و پند آگین
گر در نماز شعرش برخوانی روح‌الامین کند ز پس‌ات آمین
(دیوان - ۷۴، ۴۹۶)

«آن تیره چشم شاعر روشن‌بین» که ناصر خسرو در پند و زهد به او اظهار ارادت کرده، خود را نیز ستوده است، به حدس یقین پژوهشگران^۱، استاد رودکی است... ناصر خسرو، شاعری را که به یک هدف عالی اجتماعی گرایشی ندارد، نمی‌پسندد؛ اگرچه وی هنرمند باشد. به عقیده وی، علم و دین و حکمت و دانش می‌توانند مایه ناز باشند. چنان‌که در قصیده «ای گشته سوار جلد بر تازی!» می‌گوید:

نازت به طریق علم دین باید

۱. از جمله نگرید: مهدی محقق. تحلیل اشعار ناصر خسرو، ص ۳۷۹؛ پشاهنگان شعر پارسی، ص ۱۶-۱۷.

نازش چه کنی به شعر اهوازی؟!^۱

(دیوان - ۷۴، ۵۶۰)

قابل توجه این است که ناصر خسرو شعرش را چون حجت معرفی می‌کند. تصور می‌شود که مراد از این موضوع، تأکید جنبه اعتمادبخشی شعر باشد. وی در مقطع قصیده‌ای می‌گوید:

شعر حجت بدیل حجت دار پر ز معنی خوب و لفظ جزیل
(دیوان - ۷۰، ۱۲۴)

و اما این «شعر - حجت»، سخنی عادی نیست، بلکه شعری است با معنی خوب و لفظ درست و استوار (جزیل).

شاعر با تکرار و افتخار از محکمی و استواری شعرش سخن می‌راند؛ جایی آن را به خورنق مانند می‌کند - کاخی که در کنار فرات برای بهرام گور پسر یزدگرد ساخته‌اند، و آن سده‌های بیشمار پا برجاست:

بشنو به نظام قول^۲ حجت این محکم شعر چون «خورنق»
(دیوان - ۷۴، ۳۵۴)

«معنی» (معانی) به هر دو معنی، از بارزترین توصیف‌هایی است که شاعر در حق شعرش گفته است. چنان چه در پایان قصیده‌ای که پنجاه بیت دارد و در باره سخن گفته شده و در شکل نغز آغاز یافته است، آمده:

بگیر هدیه ز حجت به وصف‌های سخن پر از معانی شعری به روشنی شعری
(دیوان - ۷۴، ۶۳۴)

دیوان شاعر به اندازه کافی گفته‌های شاعر را درباره اشعارش در بردارد. کیای محمدرضا محمدی درست آورده‌اند که در شعر این شاعر «عنصر خیال در نقطه اوج قرار

۱. دکتر محقق حدس می‌زنند که ابونواس حسن بن هانی اهوازی (۱۴۶ - ۱۹۸) باشد که مبتکر تغزلات در ادب عرب محسوب می‌شود و از مداحان خلفای عباسی می‌باشد و شعرش در فصاحت مثل است.

۲. دیوان - ۷۰: «ز نظام و قول».

دارد، اما از آن جاکه در اشعارش تفکر و عاطفه در کنار عناصر خیال همواره در حرکت است، مجال خودنمایی به صور خیال نمی‌رسد و این شاید به خاطر شیوه استفاده وی از عنصر خیال باشد.^۱ در پاره‌هایی که ضمن این گفتار آورده شدند و باز هم نقل خواهند شد، چندین معنی بکر شاعرانه هستند که مطلب گوینده را تر و تازه و در یادها ماندنی، کرده‌اند.

پذیرش شعر ناصر خسرو، یکسان نیست، برای یکی نوش است و برای دیگری نیش. و این حال را خودش هم مشاهده کرده بود و به آن تصریح کرده چنان‌که می‌گوید:

شهد و طبر زدم^۲ ز دِه معنی گرچه به نام، تیغ و تبرزیم^۳
(دیوان - ۷۴، ۴۱۳)

شعر ناصر خسرو، برای آنانی که حسن توجه ندارند و برای هضم نکته‌هایش آماده نیستند، تبرزین است، و چون نیش می‌رسد؛ ولی اگر کسی تاب و توان تحمل آن را داشته باشد، طبر زد؛ یعنی که نوش خواهد یافت.

حکیم قبادیانی، مانند هر شاعر توانای دیگر، برای یگانگی لفظ و معنی در شعر کوشیده و، می‌توان گفت، موفق هم بوده است. وی، باری، همین معنی را با ذکر مکرر «بهار» که در واقع شکل و معنی در آن عالی و متناسب با یکدیگرند، به وجه احسن ثابت کرده است:

بین، در لفظ و معنی‌ها و رمزم بهاری در بهاری در بهاری!
(دیوان - ۷۴، ۵۴۷)

ناصر خسرو خود را «جیحون» اعلام می‌دارد و تشنگان را بر لب آب دعوت می‌کند. در عرف ما، «جیحون» رمز آب فراوان و زندگی‌بخش است. و اما مراد عارف قبادیانی جویندگان معرفت دینی است: «ای علم جوی، روی به جیحون نه!» (دیوان - ۷۰، ۲۵۷). وی در جای دیگر می‌گوید:

۱. م. محمدی. ناصر خسرو قبادیانی، ص ۸۶۸.

۲. نبات سفید و شفاف خیلی سخت.

۳. سلاح تبرمانند.

عَلَمُ دین را قانون اینست که می‌بینی به خط سبز بر این تخته قانونی
گر بر این آب ترا تشنگی باشد مَنّت جیحونم و تو بر لب جیحونی
(دیوان - ۷۰، ۳۶۸)

هنگامی به دریای شعر حکیم حجت فرو می‌رویم، تصور می‌شود که وی سربازی
است مظفر، در برابر لشکر بی‌خردان و نادان‌ها، و استادی است موفق، روبه‌روی انبوه
شاگردان تشنه. گوش فرا بدهید:

بشکن به سر بی‌خردان در، به سخن، جهل
زیرا که سخن آب خوش و جهل خمارست (...)
مر شاخ خرد را سخن حکمت برگ است
دریای سخن را سخن پند بخارست

(دیوان - ۷۰، ۸۷)

جای دیگر، شاعر ما، سخن خود را، به شرافت پند و اندرزی که دارد، چون حلوائی
معروف سمرقند، شیرین و گوارا قلمداد می‌کند، و این نزد خواننده پاکدل مبالغه نیست،
چرا که شعر نغز پند آموز، غذایی خوشگوار است برای مغز انسان‌ها:

پندی به مزه چو قند بشنو بی عیب چو پاره سمرقند^۱
(دیوان - ۷۰، ۲۳)

مدت‌هاست که در باره حکیم ناصر خسرو، به خصوص مسایل شکلی آثارش،
گفت‌وگوهای متضادی در جریان است. بعضی‌ها در شعر وی، بیش از همه ناروانی زبان
و وزن و قافیه دیده و بر آن تأکید کرده‌اند. اما گمان می‌رود که چنین ارزیابی در ترازوی
داد و راستی نمی‌گنجد. این ارزیابی یا از روی غرض و تعصب رخ داده است، یا به خاطر
ندانستن ماهیت سبک شاعر.

و حقیقت آن است که ناصر خسرو سخنوری ریزه کار نبود که در گوشه اتاق نشسته

۱. «پاره»، «شکرپاره»، «پاره سمرقند»: نام حلوائی معروفی است در فرارود. نظر دیگری هم هست
که این واژه «پاره» است، به معنی «حصار»، «دیوار»، «قلعه». - نگرید: خلیل خطیب. پیشنهاد برای
تصحیح چند بیت از اشعار حکیم ناصر خسرو و توضیح معنی آن‌ها، ص ۱۵۷ - ۱۵۶.

باشد، او سخن را حرف به حرف نمی تراشید و شعر را، چون عروس، مشاطه گری نمی کرد، بلکه برای آموختن معرفت به مردم، شعر می گفت. هدف وی از قول و عملش، قبل از هر چیز، همین بود. و در اجرای این هدف از همه توان خود و همه گونه امکانات زبان مادری استادانه بهره می جست.

از تاریخ ادبیات ما روشن می گردد که شاعران از لحاظ سبک عمومی دو گروه بوده اند: یکی - کسانی که در متن جامعه زیسته و کار و سخن خود را وقف بهبودی و رفاه مردم کرده اند؛ و دیگری - کسانی که اگرچه در کنار جامعه بوده اند و هدف نهایی ایشان مردم هم بوده، ولی به هر حال توجه بیشتر را به جنبه هنری و مسایل شکلی سخن جلب می کرده اند. می توان گفت که در سرگروه نخست، از شاعران بزرگ، حکیم ناصر خسرو قبادیانی قرار دارد. و مولوی بلخی، بی گمان، از نمایندگان برجسته ترین این طایفه محسوب می شود.

گفتنی است که برای بی غلط ارزیابی کردن شعر ناصر خسرو از لحاظ زبان و طرز بیان، از نزاکت های گویش مردمی اهل خراسان، و به ویژه بدخشان، و نام های جغرافیایی این سرزمین آگاهی بسنده داشتن ضروری است. از جمله توجه فرمایید به این واژه ها از آثار ناصر خسرو که در فارسی تاجیکی هنوز هم در همان معنی پیشین استفاده می شوند و اما در فارسی ایرانی در معنی یا شکل تغییر کرده اند: «بادرننگ» (خیار)، «زورق» (قایق)، «کاریز» (قنات)، «گسیل» (بدرقه)، «نماز پیشین» (نماز ظهر)، «نماز خفتن» (نماز عشاء)...

لازم به تأکید است که در زبان و وزن و قافیه شعر ناصر خسرو، مسئله نامأنوسی به نظر نمی رسد، بلکه آن چه مشاهده می شود، این است که وی واژه های عادی و عمومی مردمی را به کار می برد، و گاه کلمه ای را می تراشد و مختصر می کند و ترکیبی نو می سازد و جای اعضای جمله را دیگرگون می نماید که این همه در گفتار مردم موجود است.

با نظر داشت شخصیت ناصر خسرو و عوامل سبکش، ارزیابی او را در حق شعرش می توان پذیرفت. وی شعرش را، چنان چه، نرم و نیکو و پر بها، چون «خز ادکن»، خوب و آسان و بایسته ارزیابی می کند. از جمله در پایان قصیده شکوایه «ای ستمگر فلک، ای خواهر اهریمن!» می گوید:

سخن حجت بشنو! که همی بافد نرم و باقیمت^۱ و نیکو، چو خز ادکن^۲
 سخن حکمتی و خوب چنین باید صعب و بایسته و درتافته^۳ چون آهن
 (دیوان - ۷۴، ۴۷۶)

«خز ادکن» از قبیل آن تشبیهات می باشد که در مورد شعر ناصر خسرو بسیار به چشم می خورد. چنان که به این پاره نیز توجه فرمایید - مقطع قصیده «ای پسر! آسایش من رفتن است»:

حجت را شعر به تأیید او نرم و مژین چو خز ادکن است
 (دیوان - ۷۴، ۱۱۸)

شعر حکیم قبادیانی، به گفته راست و درست خودش، «نغز و زیبا»، «خوب و راست و باریک» است:

سخن حجت گزارد نغز و زیبا که لفظ اوست منطق را گزاره
 هزاران قول خوب و^۴ راست و باریک ازو یابند چون تار هزاره
 (دیوان - ۷۴، ۵۰۲)

صفت «نغز» در دیوان ناصر خسرو بسیار دیده می شود. از جمله در مورد شعرش. چنان چه، آن را «پیغام های نغز جهانی» نامیده است:

ترا جز که حجت، دگر کس نگوید چنین نغز پیغام های جهانی
 (دیوان - ۷۰، ۲۰۶)

مشاهده می شود که در فارسی ایرانی واژه «قشنگ» عرصه را بر واژه «نغز» خیلی تنگ کرده است! واژه نغز، امروز اساساً در مورد شعر به کار می رود.^۵ و این هم شاید به

۱. در فرارود امروز هم به معنی «گران» مستعمل است.

۲. ابریشمی به رنگ خاکستری.

۳. دیوان - ۷۰: «درباخته».

۴. دیوان - ۷۰: «و» را ندارد.

۵. واژه قشنگ، کاربرد عام دارد و گاهی بر شعر خوب اطلاق می شود. اما «نغز» واژه ای است که در فارسی ایران جای خود را دارد و جایش تنگ نشده است! (فارسی زبان ایرانی: محمدجواد حجتی کرمانی).

شرافت خواجه حافظ باشد که «نغز» در دیوانش فراوان است.

سخن را فراوان «عروس» گفته‌اند؛ چه پیش از ناصر خسرو، و چه پس از وی. شاعر ما نیز گفته است. و اما در گفته وی نوی هست: «عروس» ناصر خسرو به جز زیب و زینت «بال و یال» هم دارد، چنان‌که:

عروس سخن را نداده‌ست کس
بجز حجت زیب و بال و یال
(دیوان - ۷۴، ۳۵۸)

وی درباره نظم و وزن و لفظ شعرش نیز اظهار عقیده کرده است: «نظم - خوب و وزن - عذب و...»:

شعر حجت بایدت خواندن همی، گزت آرزوست
نظم خوب و وزن خوب و لفظ خوش و معنوی

(دیوان - ۷۴، ۶۰۹)

یکی از صفت‌های دیگر که شاعر ما به شعر خود مکرراً نسبت داده است، و درست هم هست، «جان‌فزای» می‌باشد:

به شعر خوب شیرین جان‌فزایم
به حکمت در سخن معجز نمایم
(دیوان - ۷۴، ۷۱۷)

در چند مورد که در بالا از نظر گذشت، ناصر خسرو در حق شعرش صفت‌های ابریشم و دیبا، و امثال این‌ها را به کار برده است. یکی دیگر این بیت است که در قصیده حالیه «که پرسد زین غریب خوار محزون؟» می‌گوید:

چو بر خوانند اشعارم، منقش
به معنی‌ها چو سقلاطون^۱ مدهون^۲
(دیوان - ۷۴، ۴۸۰)

حکیم قبادیانی در رابطه با شعرش انواع دارو، مرهم و معجون و گیاه‌های شفابخش را نیز ذکر کرده است که از جمله یکی این است که در مقطع قصیده فلسفی و حالی «ای

۱. نوعی پارچه ابریشمی زردوزی شده.

۲. چرم رنگ و روغن مالیده شده.

تن من! تو مگر بچه گردونی؟! آمده:

سخن حجت بشنو! که ترا قولش به کار آید از داروی زرعونی^۱
(دیوان - ۷۴، ۶۰۳)

از افتخارات دیگر ناصر خسرو این است که با هدایت «امام زمانه» شعر سروده و برای مردم گفته است:

در سخنم تخم مردمی بسرشته‌ست
دست خدیو جهان، امام زمانه^۲
زیر درخت من آی! گزوت مرادست
که ت زبیر شاخ مردمی بنشانم
(دیوان - ۷۴، ۴۰۷)

و باز:

تا سخنم مدح خاندان رسول است
نابغه^۳ طبع مرا متابع و یارست
خیل سخن را رهی و بنده من کرد
آنکه ز یزدان به علم و عدل، مشارست
(دیوان - ۷۴، ۱۳۳)

حکیم قبادیانی، به عنوان یک عاشق شیفته و باوفای حضرت علی (ع) و خاندان وی، بدخواهان آنان را دشمن جانی خود می‌داند و در مقابلشان نبرد تندی می‌کند. چنان‌که گوید:

چو تیر سخن را نهم پر حجت
نشانه شود ناصبی پیش تیرم
(دیوان - ۷۴، ۳۹۴)

عارف سخنور با نظر داشت درون‌مایه آثارش و نیز متانت هنری سخنش، می‌گوید که: می‌سزد آن ورد نماز باشد:

گر در نماز، شعرش بر خوانی

۱. نام معجون.

۲. در مورد امام زمانه ناصر خسرو باید تحقیق بیشتری صورت گیرد ولی گویا منظور او خلیفه فاطمی همزمان او... باشد. (حجتی کرمانی).

۳. زیاد بن معاویه الذببانی. (۵۳۵ - ۶۰۴ م)، شاعر عرب.

روح الامین کند ز پست «آمین»^۱

(دیوان - ۷۴، ۴۹۶)

ناصر خسرو که توصیف «زیباسخن» را در مورد اشعار خود مناسب می‌داند، اعلام می‌دارد که در این جاده، از همه پیشی گرفته است:

در آ، ای حجت زیبا سخن، گوی! که بردی از خلائق در سخن گوی!

(دیوان - ۷۴، ۷۰۱)

امروز، پس از گذشت نه قرن، این سخن شاعر را می‌توان تأیید کرد: از میان صدها سخنور آن روزگار، نام و آثار ناصر خسرو پاکتر و زنده‌تر به روزگار ما رسیده، و به مردمان خدمت کرده است و می‌کند.

بالاترین توصیفی که ناصر خسرو در حق شعرش به کار برده است، شاید «زر عیار» باشد. وی در پایان قصیده حالی و فلسفی «شاخ شجر دهر غم و مشغله بارست» می‌گوید:

کم بیش نباشد^۲ سخن حجت هرگز زیرا سخنش پاک‌تر از زر عیارست
زر چون به عیار آید، کم بیش نگردد^۳ کم بیش شود زری‌کان با غش و بارست

(دیوان - ۷۴، ۱۳۰)

برای آن‌که چگونگی شعر، روشن تصور شود، ناصر خسرو، از اصطلاحات «زرگدازی» و «زرگری» کمک خواسته است. زر در حرارتی معین به طور کامل پاک می‌شود، یعنی که به عیار می‌آید، ولی اگر حرارت کم یا بیش گردد، در ترکیب زر چیزهای بیگانه و نادرکار ره می‌یابند. حکیم با شادمانی و قناعت‌مندی تام می‌گوید که شعرش، پاکتر از زر عیار است.

شاعر قبادیانی توان خود را در این می‌بیند که می‌تواند در سخن جان پدید آورد. گفته است:

من چون زبان به قول بگردانم

۱. «چنین باد!»

۲. دیوان - ۷۰: «کم بیش نگردد»

۳. دیوان - ۷۰: «عیار آمد کم بیش نگیرد».

اندر سخن پدید شود جانی

(دیوان - ۷۰، ۴۱۵)

ناصر خسرو برای شعرش بهایی خیلی بالا را تقاضا دارد: ملک جاودانی. این معنی درخواست استاد رودکی را به یاد می‌آورد که «نقد هستی» را تقاضا کرده بود و حکیم قبادیانی نیز، همان‌طور که در بالا گذشت، به مداحی وی تن داده است.^۱ حکیم می‌فرماید:

نبیند دیده ز انسان شعر دل‌بند که باشد زیور او حکمت و پند
بهایش هست ملک جاودانی^۲ تو مفروشش به زر و سیم کانی

(دیوان - ۷۴، ۷۱۵)

مهم‌ترین ویژگی شعر ناصر خسرو، از نگاه درون مایه که خودش نشان می‌دهد، و این درست هم هست آراسته بودن با پند و حکمت است. و در برابر این چنین شعری، وی ملک جاودانه را می‌خواهد. از داوری این سالیان دراز می‌توان دریافت که شاعر در ارزیابی خویش چندان مبالغه نکرده است...

و اما برمی‌گردیم به آن چه این گزارش را آغاز کردیم: به شعر «من آنم که در پای خوکان نریزم...» و اکنون می‌توان جمع‌بندی کرد که دلیل حکیم قبادیانی بر افتخاراتش کدام است؟

دلیل او این بوده است که وی مدحیه‌ای نسروده و برای طمع، امیر و حاکمی را ستایش نکرده؛ کان را به سیم و زر عوض نکرده است. وی مدح را ابری دانسته که بدر را در پشت خود پنهان می‌کند و نمی‌گذارد که مردمان از روشنایی آن بهره‌مند باشند. واقعاً هم دایره خریداران مدحیه خیلی محدود و حتی انگشت‌شمار است، فقط ممدوح و بعضی از نزدیکان او، و نیز بعضی از سخنوران به آن توجه می‌کنند و بس. و اما

۱. نگرید: رحیم مسلمانیان قبادیانی. نقد ادبی استاد رودکی، ص ۵۳ - ۵۲.

۲. مفاخره‌ای از این قبیل در آثار شاعران بعدی بسیار دیده می‌شود. چنان چه شیخ عطار نیشابوری گفته است:

بر سر هفتم طبق در من یزید هشت خلد بیش می‌ارزد دو عالم پر گهر یک گوهرم
(دیوان عطار، ص ۸۰۵)

شعر ناصر خسرو که از پند و حکمت آراسته است، چنان است که افق‌های زمانی و مکانی بی‌پایان دارد، همیشه و همه جا آدمیان گوناگون و افراد پاکدل خریدارش بودند و هستند و خواهند بود. توجه به آثار شاعر گرانمایه حکیم ناصر خسرو قبادیانی برابر بالا رفتن سطح فرهنگی مردمان و خودشناسی آنان رشد خواهد کرد. این که در ده دوازده سال اخیر حدود بیست کتاب از آثار ناصر خسرو و یادواره وی، در ایران و تاجیکستان چاپ و نشر شده است، گواهی است بر همین فکر.

شاعر در رباعی پیش‌بینی کرده است:

ارکان گهر است و ما نگاریم همه، وز قرن به قرن یادگاریم همه
(دیوان - ۷۵، ۵۴۱)

این زمان نهصد ساله گذشته نشان داد که «نگار ناصر خسرو» نه تنها یادگاری است جاودانه، بلکه رخشنده‌تر از قرنی به قرنی.

والسلام

پسگفتار

۱. هر گروهی در هر جامعه، باید به کار خود مشغول باشد، چنان چه کشاورز و کارگر با تأمین خوراک و پوشاک اعضای جامعه، پزشکان به تأمین تندرستی و آموزگاران به باسواد کردن مردم، اهل علم و ادب و فرهنگ به اداره معنویات، و اهل سیاست به اداره کشور... اگر زمانی، کشاورز بر سر دولت آید و آموزگار و دیوارزن (بنا) شود، به این معنی است که جامعه مواجه با تزلزل است و دوام نخواهد داشت.

در زمان ناصر خسرو، مردمان به وظیفه خود سرگرم نبوده‌اند، و به همین دلیل، امن و آسایش، و داد و راستی از کشور برچیده شده بود. و شاعر ما از ابنای روزگار خود به این صورت گله کرده بود:

خرگوش وار دیدم مردم را خفته، دو چشم باز و، خرد رفته

(دیوان - ۷۴، ۴۹۹)

بدبختانه، در موطن ناصر خسرو، و خیلی سرزمین‌های دیگر، پس از نهصد سال، اوضاع چندان تغییر نکرده است: پایه امن و آسایش، و داد و راستی امروز هم لرزان است...؟

۲. از خواندن سروده‌های سخنوران، منظره‌ای دوگانه پیش چشم می‌آید: در گروهی چهره شاعرانه متفاوت از شخصیت واقعی شاعر است و در گروه دیگر، بی تفاوت است. حکیم ناصر خسرو، همانند حکیم فردوسی، حکیم نظامی، شیخ عطار، مولوی بلخی، استاد

بازار صابر، و... از همین گروه دوم بوده است. می توان گفت، شعر حکیم قبادیانی نه فقط آینه تمام نمای زندگی و روزگار خودش است، بلکه آینه ذره نمای اندیشه و رفتار و گفتار او نیز هست؛

۳. از نوشته های حکیم قبادیانی روشن می شود که از نظر او، عوامل اصلی خرابی کشور و تباهی زندگی، یکی - جاه طلبی است و دیگری - تعصب دینی. عجب این است که در آن سامان، اوضاع و احوال، اکنون نیز، به همان گونه است که در زمان شاعر بزرگ بود: از سویی جاه طلبان، مردم را به تنگ آورده اند، و از سوی دیگر، طایفه های متعصب، می خواهند جامه کهنه تنگ را، بدون شست و شو و بازدوزی، بر تن جامعه بپوشانند؛

۴. قرن ها است که اهل اندیشه و قلم کشورهای گوناگون دنیا، برای بررسی روزگار و آثار و افکار ناصر خسرو همت گمارده اند که نام بعضی ها از این قرار است:

هرمان اته، ادوارد براون، فیلیپانی رونکونی، یان ریپکا، هنری کرین، هرمان لانداس، برنارد لوئیس، آندری ماسی (اروپا).

ل.و. استرابوا، الکساندر ایدلمان، ولادیمیر ایوانف، جازیف براگنسکی، آندری برتلس، یوگنی برتلس، الکساندر بولدروف، ایوان پتروشفسکی، میخائیل زند، الکساندر سیمیاف، آگافانگل کریمسکی، ویرا نکیتینا (روسیه).

لطف الله بزرگ زاده، علی الدین بهاء الدین وف، کامل بیک زاده، اکبر ترسون زاده، امیر بیک حبیب زاده، شریف جان حسین زاده، صالح حلیم وف، خیال داد خدایف، موسی دینار شایف، علی دیوانقلی، ایشدولت صفروف، ابوسعید شاه خماروف، نادر عادل وف، غفار عاشوروف، محمد عاصمی، ناظر جان عرب زاده، صدرالدین عینی، کمال عینی، باباجان غفوروف، احمد خواجه محمد خواجه یف، تاج النساء مرادوا، خالق میرزازاده، عبدالغنی میرزایف (تاجیکستان).

عبدالشکور احسن، محمد علی اسلامی ندوشن، ایرج افشار، احمد اقتداری، منوچهر امیری، محمد بذل الرحمن، محمد تقی بهار، تقی بینش، جلیل تجلیل، کرامت تفنگدار، سید حسن تقی زاده، سید حسن تقوی، ابوالقاسم حبیب الهی، بهمن حمیدی، شرف الدین

خراسانی، خلیل خطیب رهبر، حسین خلیقی، محمدتقی دانش‌پژوه، محمد دبیرسیاقی، مهدی درخشان، محمد درویش، علی‌اکبر دهخدا، محمد مهدی رکنی یزدی، محمد امین ریاحی، عبدالحسین زرین‌کوب، برات زنجانی، منوچهر ستوده، ضیاءالدین سجادی، عبدالامیر سلیم، ناصرالدین شاه‌حسینی، جعفر شعار، رضا زاده شفق، سید جعفر شهیدی، عیسی صدیق، غلامحسین صدیقی، ذبیح‌الله صفا، محمد علوی مقدم، عبدالرحمن عمادی، مسعود فرزاد، گیتی فلاح رستگار، احمد گلچین معانی، رضا مایل هروی، جلال متینی، مهدی محقق، محمدرضا محمدی، عبدالمحسن مشکوة‌الدینی، محمدجواد مشکور، محمد معین، مجتبی مینوی، سید حسن نصر، سعید نفیسی، عبدالوهاب نورانی وصال، مهوش نیکخو، نادر وزین‌پور، غلامحسین یوسفی،... (ایران)...

و اما باید اقرار کرد که ناصر خسرو اقیانوسی است بزرگ، که هنوز موضوعات حل نشده بسیار دارد؛

۵. ناصر خسرو مردی بود با شهامت؛ وی این شهامت را بارها از خود نشان داده است، چنان‌چه:

الف. هنگامی که چهل (یا چهل و سه ساله) بود، مجرای زندگی خویش را به کلی دیگر کرد؛

ب. مدیحه و عشقیه‌های خود را که آسان ایجاد نکرده بود، به طوری نابود کرد که نشانی باقی نماند؛

ج. نه فقط از بستگان، بل از هر دل‌مشغولی که در دنیا هست، پاک برید، و با آن خوش دل شد که خود را به تمام وقف آفریدگار و اشرف آفریده‌های او، یعنی مردم و فضل و فرهنگ کرده است.

یکی از نتایج خدمت‌های صادقانه و جان‌نثارانه حکیم قبادیانی این است که مردمان قدرشناس، به خصوص اهل بدخشان، چه اسماعیلی و چه سنی، احترام شایسته وی را اکنون هم، که از روزگارش بیش از نهصد سال گذشته، از ته دل پاس می‌دارند؛ و نامش را

تنها به زبان نمی آورند، بلکه حتماً «شاه ناصر خسرو»، یا «پیر ناصر خسرو»، و حتی «پیر شاه ناصر خسرو» می گویند،^۱ در حقش افسانه ها بافته اند.^۲

امروز نه فقط آرامگاهش (در «یمگان») چون «گوهرک» چشم نگهداری می شود، بلکه قدمگاهش نیز، چنان چه «چشمۀ شاه ناصر خسرو» در ناحیۀ «روشان» زیارتگاه مردم است؛

۶. امروز حکیم ناصر خسرو، نه فقط مایۀ فخر تاجیکان و ایرانیان و افغان ها است، بلکه همه فرهنگیان و دادخواهان و راست گویان جهان، از روزگار و آثار وی الگو می گیرند، و برای بهبودی و بهسازی محیط خویش می کوشند. شاعر گرانمایه خود درست پیش بینی کرده بود:

من شرف و فخر آل خویش و تبارم گر دگری را شرف به آل و تبارست
(دیوان - ۷۴، ۱۳۲)

باز:

گر تو به تبار فخر داری، من مفخر گوهر تبارم
(دیوان - ۷۴، ۳۸۶)

دولت تاجیکستان سال ها است که می خواست، به افتخار فرزند بزرگ قبادیان این شهرستان را بازسازی کرده و پیکرۀ او را در زادگاهش به طور شایسته استوار نماید. متأسفانه، فتنه ای که بر سر ملت و کشور تاجیکستان آوردند، برای جامۀ عمل پوشیدن این نیت نیک هنوز مانع می شود.

حکیم قبادیانی در ۱۳۷۷/۱۹۹۸ نهصد و نود و پنج ساله، و در ۱۳۸۲/۲۰۰۳

۱. چنان چه در یک نسخه خطی که متعلق به یکی از اعضای «دعوت ناصر» بوده، عنوان های حکیم بدین شکل نوشته شده: «چهار پیر رکن: سر - ترکستان - خواجه احمد یسوی؛ سینه - خراسان - امام سلطان شاه علی موسی الرضا؛ پای - هندوستان - شیخ فرید شکر گنج؛ پشت - کوهستان - سلطان العارفین و برهان المحققین امیر امیران سید شاه ناصر خسرو». - نیگ: آندری برتلس. نظریات برخی از عرفا و شیعیان اثنی عشری راجع به ارزش میراث ادبی ناصر خسرو، ص ۱۰۵.

۲. از جمله نگرید: رضا مایل هروی. افسانه ها و قصه ها درباره حکیم ناصر خسرو قبادیانی بلخی، ص ۴۶۴ - ۴۵۱.

هزار ساله می شود (از روی گاهشماری خورشیدی). از خداوند می خواهیم که تا این تاریخ مبارک زادگاه و قدمگاهش آباد شوند، همان اندازه که وارثان می خواهند و سزاوار آن بزرگمرد فرهنگ و سیاست باشد؛

۷. به یاد دارم، استاد علی دیوانقلی که در تهیه و چاپ و نشر آثار حکیم قبادیانی به سریلی تاجیکی کارهای بزرگی انجام داده اند، در گفت و گویی درد دل کرده بودند که: آن چه در زمینه آثار ناصر خسرو صورت گرفته است، قطره ای است از بحر. اگر بخواهیم جامعه تاجیکان روزگاری خوش و پیشرفت فرهنگی و سیاسی و اقتصادی داشته باشد، باید خودشان را شناخته و روی پای خود بایستند، باید مردم را با این آثار گرانمایه بهتر و بیشتر آشنا بنماییم.

گفته استاد کاملاً درست بود. و اما، اوضاع کنونی تقاضا می کند که اندکی تصحیح به آن گفته وارد شود:

تاجیکان اگر بخواهند زنده بمانند، اگر بخواهند هویت قومی و فرهنگی و دینی خود را حفظ نمایند، و شرف ملت را دریابند و استقلال کشور را نگه دارند، باید که با روزگار و آثار حکیم ناصر خسرو قبادیانی زودتر و بهتر و بیشتر آشنا بشوند، خود را با افکار ناصر خسرو مسلح بکنند، و از اندیشه اش، راه و روش خود را روشن بنمایند...

زمستان ۷۵ - بهار ۷۶

کتابنامه

- آزاداندیشی در شعر ناصر خسرو، گیتی فلاح رستگار؛ در کتاب: «یادنامه ناصر خسرو».
- آشنایی با نقد ادبی، عبدالحسین زرین کوب، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۲.
- ارزش اخلاقی و فکری شعر حکیم ناصر خسرو، عبدالشکور احسن؛ در کتاب: «یادنامه ناصر خسرو».
- از تبعدگاه، غلامحسین یوسفی، در کتاب: «چشمه روشن».
- اسرار سخن، رحیم مسلمانیان، دوشنبه، انتشارات عرفان، ۱۹۸۰.
- افسانه‌ها و قصه‌ها درباره حکیم ناصر خسرو قبادیانی بلخی، رضا مایل هروی؛ در کتاب: «یادنامه ناصر خسرو».
- افکار و عقاید کلامی ناصر خسرو، سیدجعفر شهیدی؛ در کتاب: «یادنامه ناصر خسرو».
- الانساب، للامام ابی سعد عبدالکریم بن محمد بن منصور التمیمی السمعانی، الجزء العاشر، حیدرآباد، ۱۹۷۹م / ۱۳۹۹ هـ.ق.
- باکاروان حلّه، عبدالحسین زرین کوب، تهران، انتشارات علمی، چاپ ششم، ۱۳۷۰.

- پیشاهنگان شعر پارسی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۰.
- پیشنهاد برای تصحیح چند بیت از اشعار حکیم ناصر خسرو و توضیح معنی آنها، خلیل خطیب رهبر؛ در کتاب: «یادنامه ناصر خسرو».
- پیوند فکر و شعر در نزد ناصر خسرو، محمدعلی اسلامی ندوشن؛ در کتاب: «یادنامه ناصر خسرو».
- تاریخ ادبیات ایران: از فردوسی تا سعدی؛ ادوارد براون؛ ترجمه فتح الله مجتبایی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۲.
- تاریخ ادبیات ایران، رضا زاده شفق، تهران، ۱۳۲۰.
- تاریخ ادبیات ایران، یان ریپکا، ترجمه عیسی شهابی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷.
- تاریخ ادبیات ایران، ذبیح الله صفا، جلد دوم، تهران، انتشارات کتابخانه ابن سینا، چاپ چهارم، ۱۳۴۷.
- تجزیه و تحلیل قصاید ناصر خسرو و سنجش آن با معیار عروض فارسی، ناصرالدین شاه حسینی؛ در کتاب: «یادنامه ناصر خسرو».
- تحقیق در «روشنایی نامه» ناصر خسرو، ضیاء الدین سجادی؛ در کتاب: «یادنامه ناصر خسرو».
- توضیحاتی در باره چند بیت ناصر خسرو، عبدالوهاب نورانی وصال؛ در کتاب: «یادنامه ناصر خسرو».
- توضیحاتی در باره مثال های ریاضی که ناصر خسرو برای تفهیم مطالب فلسفی به کار برده است، بوات زنجانی؛ در کتاب: «یادنامه ناصر خسرو».

- جامع‌الحکمتین، تصنیف ابومعین ناصر خسرو قبادیانی مروزی یمگانی، مؤلف به سال ۴۶۲ هـ. ق.، به تصحیح و مقدمه فارسی و فرانسوی هنری کریین و محمد معین، تهران، کتابخانه ظهوری، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- چشمه روشن، غلامحسین یوسفی، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۰.
- حکیم ناصر خسرو و فلسفه او، علی محمد مؤده؛ در کتاب: «یادنامه ناصر خسرو».
- حیات اجتماعی و تصویر شاعرانه، رحیم مسلمانیان؛ در کتاب: «فروغ شعر جان پرور».
- خوان‌الاخوان، حکیم ناصر خسرو قبادیانی، دوشنبه، ۱۹۹۲.
- داستان یویشث فریجان، برگردان دادخدا سیم‌الدین؛ در ماهنامه: «صدای شرق»، ۱۹۹۴، شماره ۱.
- دانشنامه جهان اسلام، جزوه هفتم، تهران، ۱۳۷۵.
- دیوان حکیم ناصر بن خسرو بن حارث القبادیانی البلخی المروزی، (با مقدمه و تصحیح سید حسن تقی‌زاده)، تنظیم و نمونه‌خوانی و نظارت: جهانگیر منصور، تهران، مؤسسه انتشارات نگاه، چاپ دوم، ۱۳۷۵.
- دیوان شیخ عطار، به اهتمام تقی تفضلی، تهران، ۱۳۷۱.
- دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۰.
- دیوان ناصر خسرو قبادیانی «حجت»، به تصحیح کرامت تفنگدار، تهران، نشر چکامه، ۱۳۷۴.
- زادالمسافرین، ناصر خسرو قبادیانی، با مقدمه و تصحیح محمد بذل‌الرحمن، کتابفروشی محمودی، بدون تاریخ.

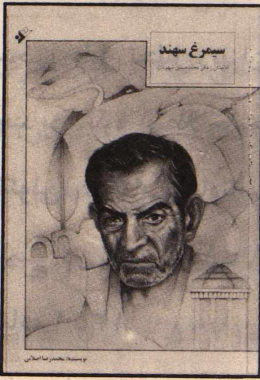
- زبان و ادب فارسی در فرارود، رحیم مسلمانیان قبادیانی، تهران، مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۶.
- سه مسئله از کتاب ریاضیات نیافته ناصر خسرو، محمد باقری؛ در فصلنامه: «نامه فرهنگستان»، تابستان ۱۳۷۴، سال اول، شماره دوم.
- سیرت خلق جهان دیگر شد، ایشدولت صفروف. «جمهوریت»، ۱۹۹۸، ۱۹ اکتبر.
- شرح احوال ناصر خسرو، سید حسن تقی زاده؛ در دیوان - ۱۳۷۵.
- شعر در سرچشمه های نظری، رحیم مسلمانیان قبادیانی، تهران، حوزه هنری، ۱۳۷۷.
- فروغ شعر جان پرور، رحیم مسلمانیان قبادیانی؛ دوشنبه، انتشارات عرفان، ۱۹۸۴.
- فلسفه ناصر خسرو، تاج النساء مواداوا، دوشنبه، انتشارات دانش، ۱۹۹۴؛ (به روسی).
- کسائی، پیشرو ناصر خسرو، محمد امین ریاحی؛ در کتاب: «یادنامه ناصر خسرو».
- مثنوی معنوی، مولوی جلال الدین بلخی، تهران، ۱۳۷۱.
- مفاخره در شعر فارسی، جلیل تجلیل، در کتاب: «نقشبند سخن».
- ناصر خسرو، آواره یمگان، عبدالحسین زرین کوب؛ در کتاب: «باکاروان حله».
- ناصر خسرو، شاعر اندرزگو، محمد مهدی رکنی؛ در کتاب: «یادنامه ناصر خسرو».
- ناصر خسرو قبادیانی، محمدرضا محمدی؛ در: «دانشنامه ادب فارسی»، جلد یکم، آسیای مرکزی، تهران، ۱۳۷۵.
- ناصر خسرو، منتقد اجتماعی، غلامحسین یوسفی؛ در کتاب: «یادنامه ناصر خسرو».
- ناصر خسرو، ناظر جان عرب زاده، دوشنبه، انتشارات معارف، ۱۹۹۴.
- ناصر خسرو و اسماعیلیه، آندری برتلس، مسکو، ۱۹۵۹، (به روسی).
- ناصر خسرو و مدیحه سرایی، جلال متینی؛ در کتاب: «یادنامه ناصر خسرو».

- ناصر خسرو و نظر او به شعر، یوگنی برتلس؛ در فصلنامه: «اخبارات فرهنگستان علوم تاجیکستان»، بخش علم‌های جامعه‌شناسی، ۱۹۵۳، شماره ۴؛ (به روسی).
- نظریات برخی از عرفا و شیعیان اثنی عشری راجع به ارزش میراث ادبی ناصر خسرو، آندری برتلس؛ در کتاب: «یادنامه ناصر خسرو».
- نقد ادبی استاد رودکی، رحیم مسلمانیان قبادیانی؛ در کتاب: «زبان و ادب فارسی در فرارود».
- نقشبند سخن، جلیل تجلیل، تهران، نشر اشراقیه، ۱۳۶۸.
- نکاتی چند در باره اصطلاحات فلسفی کتاب «گشایش و رهایش» ناصر خسرو، فیلیپانی روتکونی؛ در کتاب: «یادنامه ناصر خسرو».
- نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، میخائیل زند، ترجمه اسدپور پیرانفر، تهران، انتشارات پیغام، ۱۳۵۱.
- نهج البلاغه، جلد پنجم.
- یادنامه ناصر خسرو، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۵.



دفتر نشر فرهنگ اسلامی
منتشر کرده است:

سیمرغ سهند (استاد شهریار)
تألیف: محمدرضا اصلانی



سقراط خراسان
تألیف: محمود اسعدی



خورشید خوارزم (ابوریحان بیرونی)
تألیف: مؤگان شیخی



ماه تنها در آسمان می گردد
تألیف: فریا کلهر

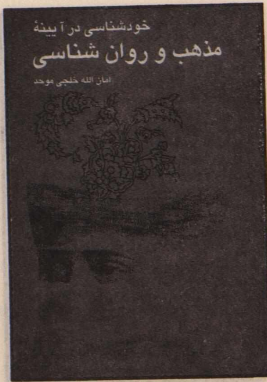




دفتر نشر فرهنگ اسلامی
منتشر کرده است:

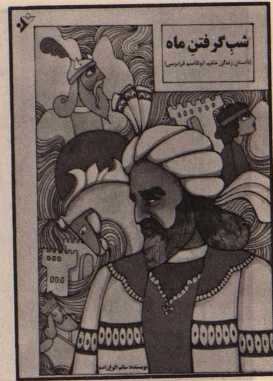
خودشناسی در آئینه مذهب و روان‌شناسی

تألیف: امان‌الله خلجی موحد



شب گرفتن ماه

ترجمه: محمدرضا سرشار



ستاره توس (خواجه نصیرالدین توسی)

تألیف: حسین کیانپور



طعمه نیل

تألیف: احمد برادری

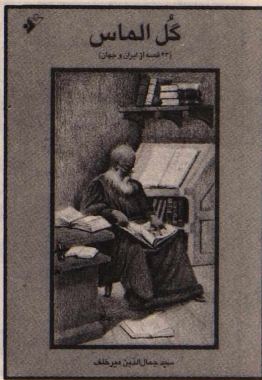




دفتر نشر فرهنگ اسلامی منتشر کرده است:

گلِ الماس

تأليف: سيد جمال الدين ميرخلف



افسانه زندگي

تأليف: دكتور على افضل صمدى



افسانه گهر عمر

تأليف: جلال توکلی



شبِ دیدار

تأليف: سيد جمال الدين دين پرور





فعالترین ناشر کشور

با چاپ ۳۵۱ عنوان کتاب (۱۳۷۷)

ناشر برگزیده هفتمین جشنواره کتاب

کودک و نوجوان (۱۳۷۶)

ناشر برگزیده سال (۱۳۷۵)

ناشر برگزیده سومین نمایشگاه

قرآن و علوم قرآنی (۱۳۷۴)

ناشر نمونه هفتمین نمایشگاه بین‌المللی

کتاب تهران (۱۳۷۳)

ناشر برگزیده سال (۱۳۷۲)

برنده لوح تقدیر از سومین نمایشگاه بین‌المللی

کتاب تهران (۱۳۶۹)

ناشر برگزیده دومین نمایشگاه بین‌المللی

کتاب تهران (۱۳۶۸)

برنده لوح تقدیر از اولین نمایشگاه بین‌المللی

کتاب تهران (۱۳۶۷)



دفتر نشر فرهنگ اسلامی
تهران. خیابان فردوسی. روبه روی فروشگاه
شهر و روستا. تلفن: ۳۱۱۲۱۰۰

شابک: ۱ - ۷۷۷ - ۴۳۰ - ۹۶۴ ISBN 964 - 430 - 777 - 1

۸۰۰۰ ریال